

قانون والایی

نوشدارویی برای پوچی و بی معنایی

رابرت گرین

ترجمه آرسام هورداد

سرشناسه	:	گرین، رابرت. Greene, Robert.
عنوان و نام پدیدآور	:	قانون والایی / رابرت گرین. ترجمه آرسام هورداد.
مشخصات نشر	:	تهران، نوین توسعه، ۱۴۰۵.
مشخصات ظاهری	:	۵۲۸ صفحه
شابک	:	۹۷۸-۶۳۵-۵۸۲۰-۰۵-۰
فهرست نویسی	:	فیپا
یادداشت	:	عنوان اصلی: The Law of the Sublime, 2026
موضوع	:	احساس معنا، پیوند با جهان و سرزندگی
رده بندی کنگره	:	BF ۶۳۷
رده بندی دیویی	:	۱۵۸
شماره کتاب شناسی ملی	:	۶۰۳۷۱۷۳

تمامی حقوق این اثر، از جمله حق انتشار تمام یا بخشی از آن، برای ناشر محفوظ است.



نشر نوین



مجوز رسمی ترجمه و نشر کتاب

نشر نوین نسخه فارسی کتاب

The Law of the Sublime را با خرید حق انحصاری ترجمه و انتشار

در ایران از ناشر اصلی Inkwell Management،

با نام «قانون والایی؛ نوشدارویی برای پوچی و بی‌معنایی» و به‌صورت هم‌زمان با

نسخه زبان اصلی منتشر می‌کند.

طبق این قرارداد انحصاری، تمامی حقوق این اثر از جمله انتشار کاغذی،

الکترونیکی و صوتی برای نشر نوین محفوظ بوده و ترجمه و انتشار مجدد

آن توسط سایر مترجمان و ناشران ایرانی، خلاف قوانین

کپی‌رایت بین‌المللی و اخلاق حرفه‌ای است.

عنوان	:	قانون والایی
مؤلف	:	رابرت گرین
مترجم	:	آرسام هورداد
ویراستار	:	حسین قدیمی
زمان و نوبت چاپ	:	۱۴۰۵، اول، ۵۰۰ نسخه
ناشر	:	نشر نوین توسعه
شابک	:	۹۷۸-۶۳۵-۵۸۲۰-۰۵-۰

تعهد ما به پایداری محیط زیست

کاغذ بالکی، کاغذی سبک، خوش رنگ و زیست محیطی است که در کشورهای باران خیزی همچون سوئد و فنلاند تولید می شود و مخصوص چاپ کتاب است.

ما نیز کتاب های نشر نوین را روی این کاغذها چاپ می کنیم تا علاوه بر ساختن تجربه خوب مطالعه برای خوانندگانمان، با هم گامی در جهت حفظ محیط زیست برداریم.

 nashrenovin.ir

 nashrenovin.ir

 nashrenovin

فهرست

پیش‌گفتار ۹

فصل ۱. ذهن را تا نهایت مرزهای آن گسترش دهید ۲۷

فصل ۲. چشم بگشایید و اعجاب زنده‌بودن را ببینید ۶۱

فصل ۳. به سرچشمه‌های بشری بازگردید ۱۰۳

فصل ۴. به ریشه‌ها و سرچشمه‌هایتان بازگردید ۱۴۳

فصل ۵. به مرزهای آگاهی انسان قدم بگذارید ۱۷۷

فصل ۶. وارد دنیای ذهنی موجودات دیگر شوید ۲۱۳

فصل ۷. خود را از زندان «من» برهانید ۲۵۷

فصل ۸. به ورای مرزهای زمان خطی سفر کنید ۳۰۱

فصل ۹. به اعماق «خویشتن دوم» درونتان سفر کنید ۳۴۳

فصل ۱۰. ادراک و حواس را به هم بریزید ۳۸۷

فصل ۱۱. خود را با بی‌کران و ناممکن بسنجید ۴۴۱

فصل ۱۲. نگاهی به آن‌سوی آستانه بیندازید ۴۸۷

فهرست قطعات و آثار «والا» ۵۲۳

مقدمه مترجم

روزهایی در زندگی همه ما هست که احساس می‌کنیم دیگر توان یا دلیلی برای ادامه دادن نداریم؛ روزهایی که زندگی به باری سنگین و گردابی از کسالت و تیره‌روزی تبدیل می‌شود. گاهی مسبب این احساس، درماندگی، شکست یا جدایی است، گاهی فقدان عزیزی که زندگی را بدون او تصور نمی‌کردیم و گاهی هم صرفاً رنج بودن و زیستن.

اما شاید دشوارترین شکل این رنج زمانی باشد که همه این‌ها به هم گره می‌خورند؛ وقتی شکست، تصویرمان از خود را ویران می‌کند، فقدان، معنای بخشی از زندگی را می‌برد و سردرگمی، مقصد را از نظرمان پنهان می‌کند. وقتی سال‌ها تلاش و امید ما را به جایی می‌رساند که می‌پرسیم: «اگر آنچه ساخته بودم دیگر وجود ندارد، من بدون آن چه کسی هستم؟» در چنین لحظاتی، مسئله فقط موفقیت دوباره نیست؛ بلکه این است که چگونه دوباره بخواهیم و میل به ساختن، کشف کردن، دوست داشتن و پیش رفتن را در خود زنده کنیم.

من این پرسش‌ها را نه فقط از پشت میز مطالعه، بلکه از خلال سال‌هایی کاویده‌ام که مسیر زندگی‌ام از انگیزه و دستاورد به شکست، فقدان و گم‌گشتگی رسید. زمانی که آموختن و خلق کردن بخش مهمی از هویت من بود، می‌دانستم چه می‌خواهم و برای چه حرکت می‌کنم. اما گاهی یک انتخاب یا مجموعه‌ای از تصمیم‌های بد کافی است تا این نظم فروپریزد. رنج و ناکامی، اگر ادامه یابند، نه فقط سرمایه و جایگاه، بلکه اعتماد انسان به قضاوت خودش را نیز از میان می‌برند. با ازدست رفتن این اعتماد و حس عاملیت، حتی تصمیم‌های ساده دشوار می‌شوند و به جای ساختن آینده، فقط می‌کوشیم از خراب‌تر شدن اوضاع جلوگیری کنیم.

در چنین نقطه‌ای، ممکن است مدت‌ها زندگی کنیم بی‌آنکه واقعاً زندگی کرده باشیم؛ نه چون خوبی‌های جهان از میان رفته‌اند، بلکه چون دیگر توان دیدنشان را نداریم. جهان همان جهان است، اما نگاه ما تغییر کرده است. شاید یکی از خطرناک‌ترین اشتباهات این باشد که برای نجات خود بخواهیم فوراً همه چیز را حل کنیم، گذشته را جبران کنیم و به همان انسانی بازگردیم که پیش‌تر بودیم. اما بازگشت اغلب از لحظه‌ای آغاز می‌شود که درمی‌یابیم جهان، با همه رنج‌ها و تناقض‌هایش، بزرگ‌تر از شکست‌های ماست. وقتی از دغدغه‌های خود فراتر

می‌رویم و عظمت جهان را می‌بینیم: انسان‌هایی که پیش از ما زیسته‌اند، تمدن‌هایی که ظهور کرده و از میان رفته‌اند، اقیانوس‌ها، ستارگان، هنر، علم، عشق و هزاران امکان ناشناخته‌ای که هنوز تجربه نکرده‌ایم.

شاید در چنین لحظه‌ای چیزی درون انسان دوباره بیدار شود: حس شگفتی. این همان جایی است که «قانون والایی» برای من معنایی فراتر از یک متن پیدا می‌کند. والایی صرفاً زیبایی یا لذت نیست؛ مواجهه با چیزی عظیم‌تر از ماست که می‌تواند برای لحظه‌ای ما را از زندان دغدغه‌های تکراری‌مان بیرون بکشد و نسبتی تازه با هستی نشانمان دهد. تجربه‌ای که یادآوری می‌کند زندگی فقط مجموعه‌ای از مشکلات برای حل کردن نیست؛ خود زندگی، با همه عظمت، رازآلودگی و کوتاهی‌اش، چیزی است که باید دید، لمس کرد و زیست. شاید بازسازی زندگی نه با یافتن پاسخ، بلکه با پرسشی بزرگ‌تر آغاز شود: من چرا اینجا هستم؟ با این زمان کوتاه، چه چیزی ارزش ساختن دارد؟ اگر قرار است فقط یک‌بار زندگی کنم، چگونه می‌خواهم آن را زندگی کنم؟ آیا شکست‌های گذشته قرار است تعریف نهایی من از خودم باشند؟

این کتاب را می‌توان دربارهٔ خلاقیت، زیبایی، هنر، معنویت، آگاهی، مرگ یا روان انسان دانست؛ اما برای من، در عمیق‌ترین سطح، کتابی است دربارهٔ **بازگرداندن وسعت به زندگی**؛ پیوند با بی‌کرانگی و عظمت درون و بیرون، و رهایی از اسارت خود، عادت‌ها، ترس‌ها و نگاه محدودمان به جهان، تا دوباره چیزی بزرگ‌تر از خودمان را ببینیم. شاید زندگی هیچ‌گاه آن‌طور که می‌خواهیم پیش نرود. بعضی فقدان‌ها جبران‌ناپذیرند، بعضی شکست‌ها برگشت‌ناپذیر و بعضی سال‌ها واقعاً از دست رفته‌اند؛ اما این به معنای پایان امکان زندگی نیست. گذشته می‌تواند بخشی از داستان ما باشد، بی‌آنکه نویسندهٔ تمام آیندهٔ ما شود. شاید قرار نیست همان انسان پیش از سقوط باشیم؛ شاید باید انسانی وسیع‌تر و آگاه‌تر بسازیم که رنج را انکار نمی‌کند، اما اجازه نمی‌دهد رنج تمام جهان‌ش شود. اگر این کتاب بتواند حتی برای لحظه‌ای چنین وسعتی به نگاه خواننده بازگرداند، شاید مهم‌ترین کار خود را انجام داده باشد. ما فقط برای مدتی کوتاه اینجاییم و جهان، با تمام شگفتی‌ها و ناشناخته‌هایش، بسیار بزرگ‌تر از آن است که زندگی‌مان را صرف ترسیدن از آنچه از دست داده‌ایم کنیم.

ترجمهٔ این کتاب را تقدیم می‌کنم به هر آن‌کس که همچون خود گذشته‌ام، روزهای سختی را گذرانده یا می‌گذراند، رنج را با تمام وجود لمس کرده، اما همچنان سودا و عزم برخاستن دوباره – ولو تنها برای یک بار دیگر – را در سر می‌پروراند.

دوستدار شما

آرسام هورداد

پاییز ۱۴۰۵

[Instagram.com/arsam_hoordad](https://www.instagram.com/arsam_hoordad)

E-mail: arsam.hoordad@gmail.com

پیش‌گفتار

نگاه تو به جهان نگاه عجیبی است؛ چراکه یا از آن دل‌زده و بی‌حوصله‌ای، یا مدام با آن سر جنگ داری. اما در چشم من، جهان از آن رو شگفت‌انگیز است که بُهت‌آور، پُربهت، رازآلود و درک‌ناپذیر است. تمام هم و غم من این بوده که مجابت کنم باید مسئولیت حضور در این جهان را بپذیری؛ حضور در این دنیای شگفت‌انگیز، در این برهوت حیرت‌برانگیز و در این روزگار پراز شگفتی. می‌خواستم به تو بقبولانم که باید یاد‌گیری به تک‌تک کارهایت معنا و ارزش ببخشی؛ چراکه فرصت حضور در اینجا بسیار کوتاه است؛ در واقع آن قدر کوتاه که برای تماشای تمام شگفتی‌های این جهان کفاف نمی‌دهد.

— کارلوس کاستاندا^۱

ما در دنیای زندگی می‌کنیم که آن قدر برایمان عادی و پیش‌بینی‌پذیر شده است که دیگر به‌ندرت توجهی به آن نشان می‌دهیم. اما در هر لحظه ممکن است همین چیزهای عادی و روزمره، ناگهان در نظرمان غریب و شگفت‌انگیز جلوه کنند. و درست در دل همین تغییر نگاه گذراست که درمی‌یابیم می‌توان به‌گونه‌ای دیگر هم دنیای پیرامون را دید و درک کرد.

برای مثال، گاهی در حال قدم‌زدن، ناگهان متوجه خود پدیده نور خورشید می‌شویم و همین کشف ساده ما را مست و مدهوش می‌کند. انعکاس این نور بر برگ درختان، نمای ساختمان‌ها با چهره آدم‌ها، چنان عمق و شدتی به جهان مرئی می‌بخشد که گویی هاله‌ای از خلصه و شوریدگی روی همه چیز کشیده می‌شود.

یا شاید وقتی به آسمان شب چشم می‌دوزیم، ناگهان ابعاد واقعی کیهان را با تمام وجود حس کنیم؛ این‌که سیاره کوچک و تنهای ما چگونه در دل آن تاریکی بی‌انتها بلعیده شده است و وجود فردی ما در این گستره تا چه حد ناچیز و بی‌مقدار است. با این حال، در حین همین خیره‌شدن و

^۱. Carlos Castaneda: نویسنده و مردم‌شناس مشهور که کتاب‌هایش دربارهٔ شمنیسم و عرفان سرخ‌پوستی (بر پایهٔ آموزه‌های فردی به نام دون خوان) شهرت جهانی دارد. محوریت آثار او «تغییر زاویه دید» و «درک شگفتی‌های پنهان جهان» است که کاملاً با مضمون این کتاب رابرت گرین همخوانی دارد. -م.

تأمل در آسمان شب، احساس سرگیجه‌آور و شگرفی به ما دست می‌دهد؛ گویی ذهنمان قد می‌کشد و تا ابعاد بی‌نهایت آن فضا وسعت می‌یابد.

این تجربه حتی ممکن است در رویارویی با یک حیوان رخ دهد؛ وقتی به چشمانش خیره می‌شویم و او نیز نگاه ما را پاسخ می‌دهد، احساس می‌کنیم پیامی از ورای مرزهای گونه‌های جانوری میانمان رد و بدل شده است. در آن لحظه کوتاه، درکی آنی پیدا می‌کنیم که جهان از دریچه حواس آن حیوان چقدر متفاوت به نظر می‌رسد و چگونه حس می‌شود.

گاهی این شگفتی در چیزی به سادگی یک ساختمان متروکه با در و پنجره‌های تخته‌کوب‌شده و یک پارکینگ مخروبه که علف‌های هرز از لابه‌لای آسفالتش بیرون زده‌اند، رخ می‌نماید. حس خالی بودن و متروکی چنین فضایی، ما را دچار نوعی ناآرامی و دل‌شوره می‌کند؛ گویی با حال‌وروز زار آن ساختمان هم‌ذات‌پنداری می‌کنیم و غمش را می‌فهمیم. یا شاید در حال خواندن کتابی هستیم و ناگهان حس می‌کنیم جهانی که در آن رمان توصیف شده - یا حتی روایتی از یک دوره تاریخی - پیش چشمانمان جان می‌گیرد؛ آن‌چنان که گویی خودمان در کوچه‌پس‌کوچه‌های آن مکان‌های خیالی یا شهرهای باستانی در حال پرسه‌زدن هستیم.

اتفاقی که در این لحظات ناب می‌افتد این است که ذهن ما که در حالت عادی مدام در تنش است و نیاز سبیری‌ناپذیری به کنترل و محدودکردن تجربیاتمان دارد، بالاخره مشت گره‌کرده‌اش را باز می‌کند و دست از تقلا برمی‌دارد. در این حالت، ما گشوده می‌شویم و آغوشمان را به روی جهان پیرامون می‌گشاییم. آن غرق‌بودن در خویشستن (خودمشغولی) و فاصله‌ای که این خودمحوری میان ما و محیط اطرافمان ایجاد می‌کند، دود می‌شود و به هوا می‌رود. حالا این جهان است که با شتاب به درون ما سرازیر می‌شود و ما را در خود می‌بلعد؛ و ما در سیلابی از احساسات و دریافت‌هایی که هر جزئی از جهان در ما برمی‌انگیزد، غرق می‌شویم.

شاید با خود گمان کنیم این آگاهی ناگهانی که جهان را چنین غریب و شگفت‌انگیز به تصویر می‌کشد، صرفاً زاییده تخیلات ماست. اما حقیقت این است که وقتی از پبله خودمحوری و تفکرات خشک انتزاعی بیرون می‌آییم، جهان دقیقاً همین‌گونه به نظر می‌رسد و همین حس‌وحال را دارد. در این حالت، ساده‌ترین چیزها نیز به پدیده‌هایی زنده، شفاف و حیرت‌انگیز بدل می‌شوند.

این لحظات دگرگونی ادراک، بسیار کمیاب‌اند و معمولاً بی‌خبر به سراغمان می‌آیند. آن‌ها صرفاً در حد پاره‌هایی از تجربیات پراکنده باقی می‌مانند و برای ما دشوار است که بتوانیم رشته‌ای معنادار میانشان پیدا کنیم و آن‌ها را به هم پیوند دهیم. اما اگر این لحظات شگرف به دفعات و پشت‌سرهم رخ می‌دادند، بی‌گمان درمی‌یافتیم که حالت آگاهی عادی و روزمره ما، بیشتر شبیه به خواب‌گردی یا نوعی خلسه هیپنوتیزی است؛ و آن‌گاه دیگر هیچ میلی نداشتیم که دوباره به آن خواب غفلت بازگردیم.

ما این ساحت متفاوت احساس و تجربه را «امر والا» می‌نامیم. ریشه‌شناسی لاتین این واژه به معنای «ایستادن در آستانه در» است. می‌توانیم در ذهن و آگاهی خود ذری را تصور کنیم که درست در مرزهای ادراک و تفکری قرار گرفته که فرهنگمان به ما تحمیل می‌کند؛ یعنی همان جهان قراردادی و چارچوب‌مندی که ما نامش را «واقعیت» گذاشته‌ایم. وقتی به آستانه این در نزدیک می‌شویم و از لابه‌لای آن به بیرون سرک می‌کشیم، «امر والا» را به چشم می‌بینیم؛ یعنی تمام آن چیزی که ورای این قراردادها و محدودیت‌های روزمره قرار دارد. ما در آن‌جا خطوط و سایه‌روشن‌های یک واقعیت متفاوت و شگفت‌انگیز را می‌بینیم که ما را به درون خود فرامی‌خواند.

روپارویی با امر والا، تأثیرات بسیار خاصی بر فیزیولوژی و سیستم عصبی ما می‌گذارد؛ در ابتدا نوعی حس بدنی شبیه به یکه‌خوردن را تجربه می‌کنیم؛ مورمورشدن پوست، تنگی نفس، ضربان نامنظم قلب، هشیاری ناگهانی، گشادشدن مردمک چشم‌ها و گاهی حتی بغضی که ما را به گریه وا می‌دارد. این واکنش‌های جسمانی توسط ابتدایی‌ترین و باستانی‌ترین بخش‌های مغز ما تولید می‌شوند؛ همان بخش‌هایی که وظیفه‌شان واکنش نشان‌دادن به اتفاقات غافلگیرکننده و پدیده‌های نوظهور است.

سپس، تلاش می‌کنیم تا از این احساسات سر در بیاوریم. به همین منظور، توانمندی‌های عالی‌تر مغز (بخش‌های منطقی و تحلیلی) را به کار می‌گیریم تا این حس‌ها را به کلمات و مفاهیم آشنا ترجمه کنیم. اما چگونه می‌توان آن درک عمیقی را که از جهان درون آن حیوان دریافت کردیم، یا ابعاد رعب‌آور و بی‌انتهای آسمان شب را در قالب واژه‌ها گنجانند؟ امر والا، به اقتضای ذات خود، از چنگ گستره زبان می‌گریزد و تن به کلمه نمی‌دهد؛ واژه‌ها را یارای بیان عظمت آن نیست. چنین تجربه‌ای می‌تواند ما را به یاد حس‌وحال دوران کودکی‌مان بیندازد؛ همان روزهای نخستین زندگی که همه‌چیز در نظمان تازه، غریب و اعجاب‌آور بود؛ درست در همان دورانی که هنوز بر ابزار زبان مسلط نشده بودیم تا بخواهیم درباره این احساسات فکر کنیم یا حرف بزنیم.

وقتی در محیط روزمره و لابه‌لای اتفاقات عادی، «امر والا» را درک می‌کنیم، گویی ذهنمان وسعت می‌یابد و مرزهایش فراخ‌تر می‌شود؛ حسی شگرف که ما را تشنه تجربه دوباره و دوباره آن می‌کند. اما باید یک نکته مهم را درک کنیم: این تجربه، صرفاً یک هیجان زودگذر یا تفریحی محرک نیست که برای سرگرمی به دنبالش باشیم؛ بلکه یک نیاز عمیق و بنیادین بشری است که تاروپود آن در مسیر تکامل، با ذات مغز انسان گره خورده است. در حقیقت، ما با هر بار تجربه امر والا، به نوعی وضعیت نخستین و باستانی از آگاهی بازمی‌گردیم؛ حالتی که ریشه‌هایش در گذشته‌های بسیار دور ما جا خوش کرده است.

زایش امر والا و قانون حاکم بر آن

اجداد نخستین ما نیز، همچون دیگر حیوانات، برای زنده ماندن در محیطی خشن و بی رحم مدام دست‌وپا می‌زدند. آن‌ها پیوسته در معرض تهدید نیروهای ترسناک و کنترل‌ناپذیر طبیعت بودند و سایه وحشت همواره بر سرشان سنگینی می‌کرد. اما در نقطه‌ای از مسیر تکامل بشر - چیزی در حدود چهل تا شصت هزار سال پیش - این نیاکان توانستند تا حدودی بر محیط اطراف خود مسلط شوند. در این برهه بود که برخلاف سایر جانداران، فرصت یافتند تا با خاطری نسبتاً آسوده، به تأمل درباره همان نیروهای مرموز و سهمگینی بپردازند که تا پیش از آن، بر زندگی‌شان سیطره داشتند.

حالا آن‌ها می‌توانستند سر به آسمان شب بردارند و در بی‌کرانگی آن غرق شوند؛ یا به قدرت اعجاز‌آور خورشید بیندیشند و از تنوع بی‌نظیر جاندارانی که در طبیعت پرتاب می‌زدند، شگفت‌زده شوند و در برابر هیبت حیوانات غول‌پیکر، غرق در حیرت و احترام گردند. آن‌ها حتی پا را فراتر گذاشته، توانستند به فانی‌بودن خویش بیندیشند و تلاش کنند تا برای مرگ خود معنایی بیابند. درست در همین لحظات ناب اندیشه و تأمل بود که اولین جرقه‌های «امر والا» زده شد و در وجود انسان جوانه زد.

هرچند این نیاکان هرگز فراموش نکردند که در برابر عظمت نیروهای طبیعت چقدر کوچک و آسیب‌پذیرند، اما در توانایی شگرف خود برای مشاهده، درک و موشکافی این جهان، نیرویی خداگونه احساس می‌کردند. بدین‌گونه بود که توانستند خطرات و رنج‌های جان‌کاه زندگی و آن جهان تاریک و رعب‌آور پیرامونشان را، در ذهن خود دگرگون کرده و به تجربیاتی آکنده از حیرت و شگفتی لذت‌بخش بدل کنند. آن‌ها دیگر تنها به «بقا و زنده ماندن» قانع نبودند؛ بلکه می‌خواستند شور و حرارت «زندگی کردن» را با تمام وجود تجربه کنند.

نیاکان ما برای بیدار کردن این درک نخستین از «امر والا»، به آزمون و خطا با گیاهان توهم‌زا روی آوردند؛ اما حقیقت آن بود که هیچ مخدري به‌اندازه خود «آگاهی و هوشیاری انسانی» مست‌کننده و سکرآور نبود. همین ظرفیت شگرف و گسترش‌یابنده آگاهی بود که به اجداد ما الهام بخشید تا نیروهای طبیعت پیرامونشان را در قالب آیین‌ها و مناسک گوناگون بازآفرینی کنند؛ نیروهایی که در بازتولید اسطوره‌ها، آوازها، رقص‌های آیینی و نگاره‌های نقش‌بسته بر دیواره غارها تجلی می‌یافتند. این آگاهی نوظهور، ذهن آن‌ها را چنان پرواز داد که توانستند به جهان درونی حیوانات رسوخ کنند و به تمام اجزای محیط اطرافشان جان و روح ببخشند.^۱ در واقع، همین حس باستانی نسبت به «امر والا» بود که بذر هنر، نمایش و آن عطش سیری‌ناپذیر معنوی را در وجود انسان کاشت.

۱. جان بخشی به طبیعت (Animism): اشاره رابرت گرین به باور انسان‌های نخستین مبنی بر روح‌داربودن پدیده‌های طبیعی، حیوانات، گیاهان و حتی اشیای بی‌جان است. این توانایی ذهن بشر برای هم‌ذات‌پنداری با طبیعت و تخیل «جهان درون» برای سایر موجودات، نقطه عطفی در رشد شناختی انسان و شکل‌گیری تفکر اسطوره‌ای و هنری بود. -م.

قانون حاکم بر «امر والا» از این قرار است: ما وارث مغزی هستیم با آگاهی و هوشیاری بی‌حدومرز، و همراه با این میراث، میلی ذاتی در ما نهاده شده تا این آگاهی را وسعت بخشیم و خود را با تمام اجزای هستی پیوند دهیم. ذهن ما به‌طور طبیعی عطش آن را دارد که دروازه‌های جهانی آکنده از شگفتی را به رویمان بگشاید، تا نگاه خود را از سطح نیازهای پیش‌پاافتاده و روزمرهٔ بقا فراتر ببریم و به آن آگاهی دلهره‌آور ناشی از «فانی‌بودنمان»، معنایی والاتر ببخشیم. آگاهی ما تشنهٔ تعالی و فرازوی است؛ تشنهٔ آنکه احساس کنیم قطعه‌ای از یک گل عظیم‌تر هستیم، چیزی بسیار فراتر از وجود محدود و فردی خودمان. از این‌رو، تجربهٔ «امر والا» نه یک گرایش تجملاتی، بلکه نیازی غریزی و بنیادین در وجود تک‌تک ماست؛ نیازی که با آب، غذا، سرپناه و میل به ارتباط با هم‌نوع برابری می‌کند. باید بدانیم که سرکوب یا نادیده‌گرفتن این نیاز عمیق، بهای سنگینی برای روان ما به همراه خواهد داشت.

پارادوکس امر والا در عصر مدرن

زیباترین و عمیق‌ترین احساسی که می‌توانیم تجربه کنیم، حس عرفانی و رمزآلودگی است. این احساس، نیروی محرکهٔ تمام هنرها و علوم راستین است. کسی که با این احساس بیگانه باشد و دیگر نتواند از شگفتی در جای خود میخکوب شود و در بهت و حیرت فرو رود، در عمل تفاوتی با یک مرده ندارد.

— آلبرت اینشتین

ما انسان‌های امروزی، بیش از هر زمان دیگری در آستانهٔ انفجار «امر والا» در آگاهی‌مان قرار داریم؛ انفجاری که می‌تواند افق‌های ذهنی ما را به‌طور مداوم گسترده‌تر کند. به‌لطف پیشرفت‌های روزافزون علمی، بشر در طول تاریخ هرگز تا این حد در معرض پدیده‌های شگرف و بهت‌آور کیهانی قرار نداشته است.

این کشفیات خیره‌کننده، شواهدی از نخستین دقایق تولد کیهان و حتی صداهای ضبط‌شده‌ای از پژواک مه‌بانگ (بیگ‌بنگ) را شامل می‌شود؛ صداهایی که پس از گذشت سیزده میلیارد سال، هنوز در پهنهٔ کیهان طنین‌انداز هستند. ما اکنون قادر به تماشای تصاویر ثبت‌شده از سیاه‌چاله‌ها هستیم و هر روز به درک تازه‌ای از ماهیت بی‌نهایت عجیب آن‌ها دست می‌یابیم. از سوی دیگر، با کمک مکانیک کوانتومی در حال نفوذ به اعماق دنیای زیراتمی (جهان خُرد) هستیم؛ جایی که دیگر قوانین مرسوم فضا و زمان - که واقعیت روزمرهٔ ما را شکل می‌دهند - کارایی ندارند و در هم می‌شکنند.

ما پیوسته در حال پرده‌برداری از آن زنجیرهٔ حوادث بسیار نامحتملی هستیم که در نهایت به پیدایش حیات در کرهٔ زمین منجر شد. فسیل‌هایی را از دل خاک بیرون می‌کشیم که تصویر جانورانی

بسیار عجیب و گاه ترسناک را به ما نشان می‌دهند که روزگاری در اقیانوس‌های ما جولان می‌دادند. ما اکنون به‌خوبی از آن رویداد تصادفی و آخرالزمانی آگاهیم؛ برخورد شهاب‌سنگی که طومار حیات پیشین را در هم پیچید، راه را برای سلطهٔ پستانداران بر زمین باز کرد و در پی آن، فرگشت (تکامل) انسان‌ها را رقم زد. روزه‌روز شواهد بیشتری دربارهٔ نیاکان اولیه‌مان و ماهیت ذهن آن‌ها گردآوری می‌کنیم؛ ذهن‌هایی که از سویی برای ما بسیار غریب و بیگانه‌اند و از سوی دیگر، شباهت رازآلود و حیرت‌انگیزی به ذهن خودمان دارند.

ما در حال کاوش در سرچشمه و ماهیت بنیادین آگاهی انسان هستیم تا بفهمیم مغز ما چگونه «واقعیت» را برایمان قالب‌ریزی و خلق می‌کند. در حال کشف این راز هستیم که در لحظهٔ مرگ چه بر سر مغز می‌آید و در واپسین لحظات حیات، چه تغییرات شگرف و عمیقی در سطح ادراک ما رخ می‌دهد. افزون بر این، به یافته‌های خیره‌کننده‌ای دربارهٔ آگاهی سایر گونه‌ها -از فیل‌ها و نهنگ‌ها گرفته تا عنکبوت‌ها و حلزون‌ها- دست یافته‌ایم و در تلاشیم تا تصور کنیم جهانی که آن‌ها از دریچهٔ حواسشان درک می‌کنند، چه سر و شکلی دارد.

هریک از این کشفیات، خود دریچه‌ای به‌سوی پرسش‌ها و رازهای تازه‌تری می‌گشاید. برای مثال، پیش از زایش کیهان چه چیزی وجود داشته است؟ چگونه ممکن است چیزی به عظمت جهان هستی یا پدیده‌ای به پیچیدگی حیات، از دل «هیچ» پدیدار شود؟ و چگونه ممکن است دنیای بی‌نهایت کوچک ذرات (جهان میکرو)، براساس قوانینی کار کند که تا این حد با قوانین دنیای ملموس و بزرگی که در آن زندگی می‌کنیم (جهان ماکرو) متفاوت و متناقض‌اند؟

بی‌تردید این یافته‌های علمی در آینده پیوسته اصلاح و تکمیل خواهند شد و آنچه علم در قرن‌های پیش رو دربارهٔ کیهان به ما نشان خواهد داد، قطعاً هوش از سرمان خواهد برد. اما همین سطح از آگاهی که تا به امروز به دست آورده‌ایم، به‌تنهایی باید شعله‌ای در تخیل ما بیفزود، ما را از چنگال مفاهیم روزمره و تصورات ساده‌لوحانه‌مان از واقعیت بیرون بکشد و در حالتی از بهت و حیرت همیشگی فرو برد؛ به‌گونه‌ای که با هر پرده‌برداری جدید علم، وسعت ذهنمان بیشتر شود. این یافته‌های علمی باید برای ما قدرت «اسطوره‌ها» را داشته باشند؛ به این معنا که بتوانند روایت‌ها و باورهای جمعی شکوهمندی دربارهٔ جهان، ریشه‌های آن، پیدایش ظاهراً تصادفی و معجزه‌آسای حیات، و حضور بی‌نهایت نامحتمل خودمان در این کیهان خلق کنند. اینکه چنین اتفاقی رخ نمی‌دهد (و ما دچار این شگفتی نمی‌شویم)، زنگ خطری است که نشان می‌دهد یک جای کار آگاهی ما در قرن بیست‌ویکم، بدجوری می‌لنگد.

۱. در دوران باستان، اسطوره‌ها (Myths) تنها قصه‌های خیالی نبودند، بلکه کلان‌روایت‌هایی بودند که به جهان‌بینی انسان، جایگاه او در هستی و معنای زندگی‌اش انسجام می‌بخشیدند و به او حس اتصال به چیزی بزرگ‌تر را می‌دادند. گرین معتقد است علم مدرن، با کشفیات حیرت‌انگیزش دربارهٔ کیهان و فرگشت، این ظرفیت را دارد که نقش اسطوره‌های معنابخش جدید را برای بشر بازی کند و او را به یک شمع و شگفتی جمعی برساند.

پارادوکس ماجرا اینجاست که ذهن ما دقیقاً در مسیر معکوس در حرکت است؛ یعنی به‌سوی تنگ‌تر شدن افق‌های فکری‌مان. برای اینکه بتوانیم این اطلاعات علمی را به درکی عمیق از/امروالا گره بزنیم، صرف خواندن و انباشتن اطلاعات در مغز کافی نیست. این کار نیازمند کنار گذاشتن ترس است؛ نیازمند آن است که ذهن خود را گشاده و پذیرا نگه داریم تا با چالش‌هایی که این کشفیات برای آگاهی‌مان ایجاد می‌کند، روبه‌رو شویم. بر همین اساس، باید این حقایق را ببلعیم، درونی کنیم و با نیروی تخیل خود به آن‌ها بُعد و عمق ببخشیم. اما در عوض، ما با درماندگی به همان چیزهای آشنا و تکراری چنگ می‌زنیم؛ به همان ابتذال و روزمرگی‌های دنیای اجتماعی که تمام فضای ذهنمان را به تسخیر خود درآورده‌اند.

ما این کشفیات شگرف را صرفاً به مشتی داده‌ها و فکت‌های خشک علمی تقلیل می‌دهیم. این اطلاعات دیگر نه تخیل ما را برمی‌انگیزند و نه به‌شکلی عمیق و دگرگون‌کننده به درون آگاهی ما نفوذ می‌کنند. انگار مفهوم «بی‌نهایت» - که نقشی حیاتی در درک حس و/الایی دارد - دیگر هیچ جذابیتی برایمان ندارد. اگر پدیده‌های شگفت‌انگیز و نامحتمل این جهان (مثل نور خورشید، پهنه آسمان شب، و گیاهان و جانورانی که احاطه‌مان کرده‌اند) برای ما دقیقاً همان چیزی باشند که در نگاه اول به نظر می‌رسند و هیچ رمز و رازی فراتر از آن نداشته باشند، در این صورت یافته‌های علمی را هم با همان نگاه عاری از شگفتی و «افسون‌زدایی‌شده» خواهیم نگرید. در این طرز تفکر، واژگانی چون «راز»، «شگفتی» یا حتی و/الایی، ته‌مانده‌هایی از دوران رمانتیک و خرافه‌پرستی به نظر می‌رسند که صرفاً زائیده احساسات درونی آدم‌ها بوده‌اند. ما خود را موجوداتی بسیار پیشرفته و عقل‌گرا می‌پنداریم که برایمان تنها چیزهایی اعتبار دارد که کاملاً «عینی» باشند.

می‌توانیم روی این طرز تفکر انسان مدرن، نام «ضد امر والا» را بگذاریم؛ ذهنیتی که ریشه در لایه‌های عمیق ترس ما دارد. ما با چسبیدن به چیزهای آشنا و همان «واقعیت قراردادی» که همه بر سر آن توافق داریم، سعی می‌کنیم در این دنیای پرهرج‌ومرج، افکارمان را محدود کرده و کنترل اوضاع را در دست بگیریم. شکاکیت و بدبینی افراطی انسان امروزی، دقیقاً نمود بیرونی همین ترس پنهان است. اما روح آدمی برای چنین انقباض و محدودیت ذهنی‌ای طراحی نشده است. وقتی ما قانون «امر والا» را زیر پا می‌گذاریم و این نیاز فطری را سرکوب می‌کنیم، ذهن و بدنمان دست به طغیان می‌زند و این شورش را با علائم گوناگونی همچون افسردگی، بی‌قراری مزمن، احساس تنهایی، گم‌گشتگی و بی‌هدفی، و در نهایت باس و ناامیدی نشان می‌دهد.

البته در برابر قانون و/الایی، علاوه بر سرکوب و انکار مطلق، واکنش مخرب و بیمارگونه دیگری نیز وجود دارد؛ اینکه ما آن عطش طبیعی برای «فراتر رفتن از خویشتن» را احساس می‌کنیم، اما برای

سیراب کردنش به سراغ محرک‌های ارزان، دم‌دستی و کاذب می‌رویم. این تجربه کاذب می‌تواند از طریق جادوی فناوری به دست بیاید؛ مثل غرق شدن در تصاویر خیره‌کننده و فانتزی فیلم‌ها، بازی‌های ویدیویی یا هر نوع سرگرمی مهندسی‌شده‌ای که برای ما تدارک دیده‌اند. یا می‌تواند از طریق گره‌زدن هویت‌مان به یک سیستم عقیدتی یا حزب خاص، جنگیدن با دشمنی فرضی و دم‌دستی، و حل شدن در یک هدف گروهی و جمعی اتفاق بیفتد. و یا حتی با مصرف مواد مخدر و محرک، تا برای لحظاتی کوتاه، ما را از شر این زندگی یکنواخت و ملال‌آور برهانند و به دنیایی دیگر پرتاب کنند.

بخش عمده‌ای از این رفتارها، از میل ما به تسکین «ملال» نشأت می‌گیرد. اما خود این ملال و بی‌حوصلگی، نشان‌دهنده نوعی ناتوانی بزرگ است: ناتوانی ما در برقراری ارتباطی شخصی، عمیق و معنادار با جهان هستی، و اینکه دائماً متوقعیم تا هیجان و شور زندگی از یک منبع بیرونی به ما تزریق شود. این توقع، ما را به موجوداتی منفعل تبدیل می‌کند و می‌تواند زمینه‌ساز انواع اعتیادها شود. در نهایت، ما از تمام این محرک‌های مصنوعی سرخورده و ناامید می‌شویم؛ چراکه آن‌ها نه تغییری بنیادین در آگاهی و سطح ادراک ما ایجاد می‌کنند، و نه می‌توانند نیاز اصیل ما به «انبساط ذهنی» و گسترش مرزهای فکری‌مان را برآورده سازند.

ما این نوع واکنش جبرانی (پناه بردن به محرک‌های بیرونی و مصنوعی) را *والایی کاذب* می‌نامیم؛ تجربه‌ای که دقیقاً در نقطه مقابل *والایی حقیقی* قرار می‌گیرد. در دنیای امروز، بخش عمده‌ای از تجربیات ما از طریق فیلتر فناوری به دستمان می‌رسد؛ واسطه‌ای که به‌طور ناخودآگاه ذهن ما را برنامه‌ریزی می‌کند تا دقیقاً به همان شکلی که او می‌خواهد فکر و رفتار کنیم. اما در نقطه مقابل، تجربه *والایی حقیقی* کاملاً بکر، شخصی و بی‌واسطه متعلق به خود ماست. در این تجربه، هیچ مرجع قدرت معنوی، فرهنگی یا رسانه‌ای وجود ندارد که دست ما را بگیرد و به ما دیکته کند که چه چیزی را باید تجربه کنیم و چه احساسی باید نسبت به آن داشته باشیم. در آن لحظه ناب، ما صرفاً با چشمان خودمان جهان را می‌بینیم و با ذهن مستقل خودمان می‌اندیشیم.

در تجربه اصیل *والایی*، قوه تخیل ما از حالت انفعال و تحریک مصنوعی خارج شده و کاملاً فعال و زایا می‌شود. برای درک این شگفتی، اصلاً نیازی نیست در تصاویر غرق‌کننده و فانتزی سینمایی غوطه‌ور شویم، بلکه می‌توان آن را در دل همین زندگی روزمره و اتفاقات پیش‌پاافتاده پیدا کرد. به‌جای اینکه با تماشای فیلم‌های مربوط به موجودات فضایی ترسناک و هیولاهای خیالی سرگرم شویم، می‌توانیم این موجودات بیگانه و شگفت‌انگیز را در میان خودمان و روی همین کره خاکی کشف کنیم. برای مثال، دلفین‌ها را در نظر بگیرید؛ موجوداتی که اساساً در دنیایی از جنس «صدا» زندگی می‌کنند و همین ویژگی ادراکی، نوعی هوش بسیار متفاوت اما حیرت‌انگیز به آن‌ها بخشیده است. *والایی اصیل*، از گره‌زدن هویت خود به گروهی کوچک و محدود (مثل یک حزب، قبیله یا ایدئولوژی) نشأت نمی‌گیرد؛

بلکه از احساس تعلق عمیق به «کل حیات»، به سیارهٔ زمین و به وسعت کیهان سرچشمه می‌گیرد؛ جایی که هیچ گروه و دسته‌ای نمی‌تواند مرز و محدودیتی برای ذهن ما تعیین کند.

«امر والای حقیقی»، آگاهی ما را به‌شکلی عمیق و بنیادین وسعت می‌بخشد و دگرگون می‌سازد. این تجربه، در ما عطشی برای رسیدن به «آگاهی بیشتر» بیدار می‌کند، نه اینکه ما را به تکرار مداوم و سواس‌گونهٔ یک تجربهٔ واحد و شرطی‌شده وادارد (و دقیقاً به همین دلیل است که تجربهٔ امر والا، پادزهر اعتیادهاست). ما می‌توانیم «امر والا» را به چشم مجموعه‌ای از «شوکها» یا تکانه‌های روانی ببینیم؛ شوکهایی که ما را از خلسهٔ روزمرگی و خواب‌گردی بیدار می‌کنند و پرده از روی شگفتی‌های غریب محیط پیرامونمان برمی‌دارند.

در ادامه، به شش شکل اصلی از این «شوکه‌های بیدارکننده» می‌پردازیم؛ شوکهایی که ذهن ما را از قید و بندها آزاد می‌کنند و در واقع، مضامین اصلی و استخوان‌بندی این کتاب را تشکیل می‌دهند.

شوکه امر والا

۱. شوکه تازگی: در زیر پوستهٔ ضخیم افکار قالبی و یک‌دست‌شدهٔ ما، دورانی نهفته است که هر تجربه‌ای برایمان تازگی و خلوص داشت. پیش از آنکه همه‌چیز محیط پیرامونمان این‌قدر برایمان آشنا، تکراری و عادی شود، ما نوزادانی بودیم که برای اولین بار به این جهان چشم دوخته بودیم. در آن دوران، همه‌چیز چقدر پررنگ، شدید و تأثیرگذار به نظر می‌رسید؛ پدیده‌هایی که به‌طور هم‌زمان ما را می‌ترساندند و به حیرت وامی‌داشتند. ما در آن زمان، جهان را با چشمان بی‌واسطهٔ خود می‌دیدیم، نه از پشت عینک واژه‌ها، برجسب‌ها و مفاهیم.^۱ ما در آن دوران، با تمام وجود و بدون هیچ گارد و مقاومتی، آغوشمان را به روی «تجربه‌کردن» باز کرده بودیم.

پیش از آنکه ادیان ما در قالب جزم‌اندیشی‌ها (دگم‌ها) و عقاید خشک و انعطاف‌ناپذیر تصلب پیدا کنند، انسان‌هایی بودند که در برابر رازهای غامض زندگی و مرگ، با حسی آمیخته از بُهت و شگفتی مواجه می‌شدند. آن‌ها می‌کوشیدند تا این رازها را به‌شکلی عمیق و کاملاً بی‌واسطه تجربه کنند؛ آن هم بدون نیاز به دخالت و میانجی‌گری کشیشان و مراجع قدرت، و صرفاً از طریق غرق‌شدن در اسطوره‌ها، آیین‌ها و مناسک دسته‌جمعی.

^۱ این یک مفهوم عمیق در پدیدارشناسی و روان‌شناسی ذهن است. وقتی ما زبانی را یاد می‌گیریم، روی هر پدیده یک «برجسب» می‌چسبانیم (مثلاً می‌گوییم: این یک «درخت» است). از آن لحظه به بعد، ما دیگر خود آن پدیدهٔ شگفت‌انگیز و زنده را نمی‌بینیم، بلکه فقط همان مفهوم و کلمهٔ تکراری «درخت» در ذهنمان تداعی می‌شود و در نتیجه، حس شگفتی ما از بین می‌رود. نوزادان چون هنوز درگیر قالب‌های زبانی نشده‌اند، جهان را به‌صورت خام، مستقیم و سرشار از شگفتی (شوکه تازگی) تجربه می‌کنند. -م.

به همین منوال، پیش از آنکه فرم‌های فرهنگی در زیر بار سنگین قرارداده‌ها، کلیشه‌ها و فرمول‌های تکراری کمر خم کنند، هنرمندان پیشگام از «تازگی» و نبودن یک سبک هنری جدید به وجد می‌آمدند. آن‌ها از تجربه‌گری و بازی با فرم‌ها بی‌نهایت لذت می‌بردند و هدفشان این بود که ترس‌ها و شادی‌های بنیادین زندگی را بی‌واسطه به مخاطب منتقل کنند تا از این طریق، آن‌ها را از خواب غفلت تکان دهند و بیدار کنند.

والایی همچون شوکی است که ما را به‌سوی سرچشمه و «نقطهٔ پیدایش همه‌چیز» رهنمون می‌شود؛ همان هیجان و سرزندگی نابی که در تجربه‌کردن و خلق چیزها برای «اولین بار» نهفته است. این شوک، جهان پیرامون را برای ما «آشنایی‌زدایی» می‌کند تا بتوانیم درست مانند دوران کودکی، با نگاهی سرشار از حیرت و شگفتی به آن بنگریم.^۱ امر والا ما را نسبت به نقطهٔ زایش سبک‌ها، نهادها و سیستم‌های اعتقادی بیدار می‌کند؛ پرده از روی آن نیروی محرکه‌ای که در ابتدا به آن‌ها جان می‌بخشید برمی‌دارد، و به ما اجازه می‌دهد تا آن‌ها را با آگاهی مدرن امروزی‌مان تطبیق داده و بازآفرینی کنیم. این شگفتی متعالی ما را فرامی‌خواند تا همواره با فرم‌ها دست به تجربه‌گری بزنیم و قالب‌ها و سرچشمه‌های تازه‌ای خلق کنیم. اما برای رسیدن به چنین نقطه‌ای، امر والا از ما می‌طلبد که تمام آن دانش متکلفانه و پختگی روشنفکرانه‌مان را کنار بگذاریم و با عبور از آگاهی، به یک «معصومیت ثانویه» دست یابیم.

۲. شوک رویارویی با «دیگری»: تجربهٔ امر والا، در واقع نوعی مواجههٔ عمیق با مفهوم «دیگری» است؛ رویارویی با آگاهی‌ها و ذهن‌هایی که با ما متفاوت‌اند، و گاه این تفاوت به‌شکلی کاملاً بنیادین و ریشه‌ای است. این شوک، مستلزم سفری به درون جهان ذهنی آن‌هاست و ما را نسبت به تجربه‌های کاملاً متفاوتی از زیستن بیدار می‌کند. گام‌نهادن در این مسیر نیازمند آن است که روحیه‌ای بی‌نهایت پذیرا، گشوده و همدلانه در خود پرورش دهیم و درحالی‌که به درون جهان «دیگری» نفوذ می‌کنیم، قوهٔ تخیلمان را با تمام توان به کار بگیریم.

در مواجهه با سایر انسان‌ها، نباید ارزش‌ها و باورهای خودمان را بر آن‌ها فرافکنی کنیم و دنیا را از عینک خودمان برای آن‌ها تفسیر کنیم؛ بلکه باید در سطحی فراتر از کلمات (به صورت غیرکلامی و حسی) با آن‌ها ارتباط برقرار کنیم، احساساتشان را لمس کنیم و بکوشیم جهان را از دریچهٔ چشمان آن‌ها ببینیم. با این کار، ما منظره و «چشم‌انداز درونی» بکری در آن‌ها کشف می‌کنیم که با دنیای درون ما بسیار متفاوت است، و سپس شروع به کاوش در آن می‌کنیم.

^۱ Defamiliarization: این واژه یکی از مفاهیم کلیدی در نظریهٔ ادبی و هنر (به‌ویژه در فرمالیسم روسی) است. ذهن انسان به‌مرور زمان به همه‌چیز عادت می‌کند و پدیده‌ها برایش «عادی و خودکار» می‌شوند؛ در نتیجه دیگر آن‌ها را «نمی‌بیند»، بلکه فقط از روی آن‌ها می‌گذرد. کار هنر و همچنین کار «امر والا» این است که پدیده‌های آشنا را آن‌چنان غریب و ناآشنا جلوه دهد که گویی برای اولین بار با آن‌ها روبه‌رو می‌شویم؛ و این گونه، لذت و شگفتی ادراک را به ما برمی‌گرداند. -م.

ما می‌توانیم به درون «دیگربودگی» انسان‌های گذشته پا بگذاریم و تا هر کجای تاریخ که دلمان می‌خواهد به عقب سفر کنیم. در این حالت، دربارهٔ دنیای مادی کاملاً متفاوتشان، شیوهٔ زندگی‌شان و اینکه اگر ما جای آن‌ها بودیم چه حسی داشتیم، می‌خوانیم و تخیل می‌کنیم. ما ارزش‌ها و سیستم‌های اعتقادی آن‌ها را درونی می‌کنیم تا با تمام وجود حس کنیم که زندگی درونی‌شان چقدر با ما فرق داشته است. ما دقیقاً همین کار را در مواجهه با شخصیت‌های خیالی درون داستان‌ها و رمان‌ها نیز انجام می‌دهیم.

در مواجهه با حیوانات، ما دربارهٔ حواس ادراکی آن‌ها و اینکه چگونه این حواس واقعیت کاملاً متفاوتی برایشان می‌سازد می‌آموزیم، و تلاش می‌کنیم چنین دنیای بیگانه‌ای را در ذهن خود تجسم کنیم. از این طریق، ذهن و آگاهی ما به وسعت ابعاد این واقعیت‌های گوناگون و بی‌نهایت، منبسط می‌شود و گسترش می‌یابد.

۳. شوک مواجهه با بی‌نهایت و وفور سرشار: ما در حالت عادی و در زندگی روزمره، همواره می‌کوشیم همه‌چیز را به اندازه و مقیاس انسانی خودمان تقلیل دهیم تا جهان در نظرمان منظم، قابل درک و امن جلوه کند. اما در ساحت «امر والا»، مقیاس حقیقی و ابعاد واقعی جهان بر ما آشکار می‌شود و ما را غرق در حیرت و بهت‌زدگی می‌کند. این ابعاد عظیم و مرعوب‌کننده شامل چیزهای متفاوتی است: از فضای بی‌کران و نامتناهی پیرامون سیارهٔ ما گرفته، تا میلیاردها سالی که پیش از وجود فردی ما سپری شده، و زایایی جنون‌آمیز و بی‌نظیر حیات که هر جای خالی را با تنوعی محاسبه‌نشده از گونه‌های زیستی پر می‌کند.

در مواجهه با چنین مقیاس عظیمی، قوای شناختی ما در هم می‌شکند و مستأصل می‌شود. اصلاً چگونه می‌توانیم مفاهیمی چون «بی‌نهایت» و «بی‌زمانی» را در ذهن خود مجسم کنیم، درحالی‌که زبان محدود ما تنها قادر است پدیده‌ها را در قالب تعاریف و دسته‌بندی‌های مشخص بگنجاند؟ چگونه می‌توانیم بویایی خودجوش و نیروی محرکهٔ ذاتی طبیعت را درک کنیم؛ طبیعتی که مدام خود را بازتولید می‌کند و چنین وفور سرشار و بی‌حدوحصری می‌آفریند؟ در برابر این پرسش‌ها، ذهن ما مبهور شده و در سکوتی سرشار از شگفتی فرو می‌رود.

می‌توانیم این شکل از امر والا را در بستر فرهنگ نیز بیابیم؛ به‌ویژه در آثار هنرمندانی که می‌کوشند تأثیر این «وفور و بی‌کرانگی» را بر ذهن ما بازآفرینی کنند. در هنرهای تجسمی، این اتفاق می‌تواند به‌شکل هجوم و سرریز تصاویری باشد که درک و هضم آن‌ها فراتر از ظرفیت ذهنی ماست. در موسیقی، می‌توان آن را در قالب پیچیدگی خیره‌کننده یا عظمتی میخکوب‌کننده تجربه کرد. و در ادبیات، می‌توان آن را در کتابی یافت که صفحاتش لبریز از انبوهی از ایده‌هاست؛ کتابی که مرزهای ذهن ما را آن‌چنان بسط می‌دهد و به چالش می‌کشد که گویی ذهن در آستانهٔ فروپاشی و گسستن قرار می‌گیرد.

۴. شوک تبدیل کثرت به وحدت: امر والا ما را نسبت به این حقیقت بنیادین بیدار می‌کند که تمام مرزبندی‌ها، جدایی‌ها و تمایزاتی که ذهن ما می‌سازد، چیزی جز توهم نیست. جهان هستی، پارچه‌ای یک‌دست، یکپارچه و بدون درز است. همان‌طور که مکانیک کوانتومی کشف کرده است، ذرات می‌توانند از فواصل بسیار دور و دراز بر یکدیگر تأثیر بگذارند، گویی تمام فضا یک شبکه درهم‌تنیده و واحد از انرژی را تشکیل می‌دهد.

تمام اشکال حیات از یک منبع واحد سرچشمه می‌گیرند، و از این‌رو، همه ارگانیسم‌ها و موجودات زنده با یکدیگر در ارتباطی تنگاتنگ‌اند. ما حتی می‌توانیم ریشه‌های گونه خود (انسان) را تا یک «مادر نخستین» واحد ردیابی کنیم.^۱ ما انسان‌ها همگی اعضای یک خانواده‌ایم و تمام تفرقه‌ها و فاصله‌های میان ما توهمی بیش نیست. ذهن‌های ما به‌واسطه تکامل و سازمان‌دهی خاص مغز انسان و همچنین ساختار زبان، عمیقاً به هم متصل‌اند. تمام افکار و ایده‌های ما ریشه در گذشته‌های دور دارند و از طریق «ناخودآگاه جمعی» در هم تنیده شده‌اند.^۲

هنگامی که عمیقاً عاشق می‌شویم، درمی‌یابیم که حتی می‌توان از شکاف‌های میان آگاهی دو انسان نیز عبور کرد، و در لحظاتی ناب، دو نفر می‌توانند کاملاً به یک نفر تبدیل شوند. ما در تجربیات روزمره‌مان، تمایز قابل‌توجهی میان جسم و ذهن خود احساس می‌کنیم، اما در مواجهه با امر والا چیز دیگری را تجربه می‌کنیم: ما دچار احساسات بدنی قدرتمندی می‌شویم که به دنبال خود، افکار غریب و ناآشنایی را در ما برمی‌انگیزند. این احساسات بدنی و آن افکار ذهنی کاملاً در هم تنیده و جدایی‌ناپذیرند؛ در اینجاست که عمیقاً درمی‌یابیم ما موجودی یکپارچه و کامل هستیم و تقابل ذهن و بدن نیز، درست مانند سایر تمایزها، یک توهم محض است.

درک این یگانگی در تمام سطوح هستی، تجربه‌ای خلسه‌آور و سرمست‌کننده است. اینجاست که عمیقاً احساس می‌کنیم پاره‌ای از حقیقتی بسیار بزرگ‌تر هستیم؛ حقیقتی که بسی فراتر از این «منیت»^۳ ظاهراً جداافتاده و منزوی ماست. در ساحت امر والا، ذهن ما به آهن‌ربایی تبدیل می‌شود که پیوندهای بی‌نهایت و درهم‌تنیده میان تمام پدیده‌های جهان را به‌سوی خود می‌کشد و لمس می‌کند.

۱. مادر نخستین (Mitochondrial Eve): اشاره به کشفی در ژنتیک تکاملی دارد که براساس بررسی DNA میتوکندریایی، نشان می‌دهد که تمام انسان‌های زنده امروزی، از نسل یک زن واحد هستند که هزاران سال پیش در آفریقا می‌زیسته است (معروف به حوای میتوکندریایی). -م.

۲. ناخودآگاه جمعی (Collective Unconscious): مفهومی که توسط کارل گوستاو یونگ، روان‌شناس سوئیسی، مطرح شد. براساس این نظریه، علاوه بر ناخودآگاه شخصی، لایه‌ای عمیق‌تر از روان وجود دارد که بین تمام انسان‌ها مشترک است و حاوی تجربیات، غرایز و الگوهای باستانی (آرکتایپ‌ها) اجداد بشری ماست. -م.

۳. Ego

۵. **شوک افسون‌شدگی:** شاید گمان کنیم که «امر والا» صرفاً زاییده ذهن ماست و پدیده‌ای کاملاً درونی و شخصی است؛ اما حقیقت کاملاً برعکس است: امر والا پدیده‌ای عینی است که سراسر محیط پیرامون ما را در بر گرفته است. امر والا در خورشید، کوه‌ها، آسمان، حیوانات، حشرات و درختان خانه دارد؛ حتی در شیشه‌ای که از دل مواد موجود در این سیاره بیرون کشیده و ساخته‌ایم، در آینه‌هایمان و در تک‌تک اشیاء دست‌ساز بشر نیز جریان دارد. این شگفتی ساخته‌وپرداخته ذهن ما نیست، بلکه ذهن تنها از خواب غفلت بیدار می‌شود و این واقعیت تکان‌دهنده را به چشم می‌بیند. امر والا، درک همین حقیقت ساده اما نفس‌گیر است که چیزها «همان‌گونه که هستند» وجود دارند و جهان، سفر طولانی تکامل را پیموده و به شکل کنونی‌اش درآمده است.

به همین ترتیب، شاید تصور کنیم که احساسات از درون ما می‌جوشند و این ما هستیم که عواطفمان را به جهان بیرون فرافکنی می‌کنیم. اما در تجربه امر والا درمی‌یابیم که احساسات در تک‌تک ذرات پیرامون ما حضور دارند و در واقع از دنیای بیرون به درون ما سرازیر می‌شوند. خورشید غرق در سرخوشی است، آسمان مظهر شادمانی بی‌کران است، ماه غمگین و در خود فرورفته است، کوه‌ها خردمند و باوقارند، اقیانوس‌ها لیریز از خشم و تمایلات تاریک‌اند و آینه‌های ما افسرده و تنهایند. درک این موضوع به این معنا نیست که ما به انسان‌هایی بدوی تبدیل شده‌ایم که می‌خواهند به جهانی بی‌جان، روح بدمند؛ بلکه حقیقت این است که همه‌چیز از پیش جان‌دار و زنده است و جهان به‌طور ذاتی و طبیعی، افسون‌شده و جادویی است.

۶. **شوک مواجهه با بیگانه درون:** ما معمولاً خودمان را انسان‌هایی مدرن، فرهیخته، منطقی و مسلط بر افکار و احساساتمان می‌دانیم. این تصویر ایده‌آلی که از خود ساخته‌ایم، به ما احساس امنیت و آرامش می‌دهد؛ اما در مواجهه با امر والا، ما به لایه‌های عمقی و پنهان شخصیتمان سقوط می‌کنیم و در آنجا، با «بیگانه‌ای» در درون خود روبه‌رو می‌شویم؛ بیگانه‌ای که کمی تاریک، غافلگیرکننده و کاملاً خارج از کنترل ماست^۱.

ما گاهی دچار افکار و احساساتی می‌شویم که بی‌هیچ دلیل مشخصی و ناگهان از غیب ظاهر می‌شوند. در مورد آدم‌ها یا اتفاقات، شهود و الهاماتی به ما دست می‌دهد که هیچ تبیین منطقی و عقلانی برایشان نداریم. راستی، این فوران ناگهانی انرژی و این حال هیجان‌زده از کجا نشأت می‌گیرد؟ آیا به آب‌وهوا یا نوسانات نور خورشید ربط دارد؟ اصلاً چرا بی‌دلیل جذب فلان شخص می‌شویم؟ چرا

۱. «بیگانه درون/سایه» (The Shadow): این بخش از متن ارتباط بسیار عمیقی با مفهوم «سایه» در روان‌شناسی تحلیلی کارل یونگ دارد. سایه شامل تمام آن بخش‌هایی از روان (غرایز، تاریکی‌ها، تکانه‌ها) است که ما با سرکوب‌کردنشان، چهره‌های متمدن و «منطقی» به خود می‌گیریم. امر والا این نقاب تمدن را کنار می‌زند و ما را با آن وجه مهارشده‌ی درونمان (ناخودآگاه) مواجه می‌کند. -م.

شب‌هنگام، احساسات خاصی به سراغمان می‌آیند و به خواب‌ها و رؤیاهایمان هجوم می‌آورند؟ و این عطش و دل‌تنگی گنگ برای چیزی که حتی نمی‌توانیم نامی بر آن بگذاریم، از کجا می‌آید؟

آنچه تجربه «امر والا» بر ما آشکار می‌کند، این حقیقت است که ما صرفاً همین موجودی نیستیم که در زمان حال حضور دارد؛ بلکه در درون ما جریانانی از هزاران سال پیش در حرکت است. پاره‌هایی از اسطوره‌های باستانی در تاروپود روان ما رسوب کرده‌اند و تمایلات و واکنش‌هایی در ما وجود دارد که کاملاً بدوی و فراتر از سطح آگاهی و کنترل ارادی ما هستند. ما در رویارویی با امر والا، بخش‌هایی از ریشه‌های حیوانی و پیشاکلامی خود را کشف می‌کنیم؛ درست مانند لحظاتی که ذهنمان به‌جای کلمات، با «تصاویر» می‌اندیشد. گویی نیرویی عظیم‌تر از اراده فردی ما، در وجودمان می‌خزد و از زبان ما سخن می‌گوید؛ نیرویی شبیه به «سرنوشت» که الگوهای وهم‌آلود، غریب و مرموز در زندگی‌مان می‌تند. واقعیت این است که ما ذراتی از ستارگان منفجرشده در اعماق کیهان و میراث تکامل نخستین گونه‌های حیات را در درون خود حمل می‌کنیم. در اعماق آنچه تصور می‌کنیم «هویت» و «خود» ماست، چیزی کاملاً بیگانه و ماورایی نهفته است.

قانون والایی

ساختار کتاب «قانون والایی»، حول استعاره یک «دایره» شکل گرفته است: آنچه درون این دایره قرار دارد، همان آگاهی عادی و روزمره ماست؛ آگاهی‌ای که اسیر محدودیت‌های تحمیلی فرهنگ و جامعه است. درون دایره، جایگاه عرف‌ها، کدها و قراردادهای رایجی است که به ما دیکته می‌کنند چگونه فکر کنیم، چه احساسی داشته باشیم، چطور رفتار کنیم و جهان را از چه زاویه‌ای ببینیم. باین‌حال، طبیعت ذاتی ما این است که دقیقاً مجذوب همان چیزهایی شویم که «بیرون» از این دایره قرار دارند؛ ما ذاتاً تشنه درهم‌شکستن و عبور از تمام این مرزها هستیم. امروزه، دایره آگاهی ما در حال تنگ‌تر شدن است، چراکه فن‌آوری به‌طور فزاینده‌ای افکار و الگوهای ادراکی ما را محدود، یکنواخت و سطحی می‌کند. اما درست به همین نسبت، عطش و تقلای ما برای رهایی از این خفگی و کنترل نیز شدت یافته است.

هریک از دوازده فصل این کتاب، بر نقطه‌ای خاص در بیرون از این دایره نور می‌تاباند و ما را با شکل‌های متفاوتی از «امر والا» پیوند می‌دهد؛ شکل‌هایی که هر کدام تأثیرات فیزیولوژیک و ذهنی خاص خود را در ما ایجاد می‌کنند. این فصول دربردارنده داستان‌ها و نمونه‌هایی از تجربیاتی هستند که فراتر از مرزهای این دایره محدود قرار دارند و در نهایت، با تمرین‌هایی کاربردی به پایان می‌رسند؛ تمرین‌هایی که به ما می‌آموزند چگونه این اشکال از امر والا را به‌طور شخصی و ملموس در زندگی روزمره خود تجربه کنیم. هدف نهایی این مسیر، محوکردن کامل محیط و مرزهای این دایره است.

در نهایت، باید بگویم که ایده نگارش این کتاب در اوایل دهه ۲۰۰۰ میلادی شکل گرفت. امر والا موضوعی است که از مدت‌ها پیش مرا شیفته خود کرده بود، اما انگیزه اصلی نوشتن آن، شیوه نگارش و زاویه نگاه من به این مقوله، به واسطه رویدادی که در سال ۲۰۱۸ برایم رخ داد، به‌طور بنیادین دگرگون شد.

بعد از ظهر داغ یکی از روزهای ماه اوت در لس‌آنجلس بود. پشت فرمان بودم و نامزد من نیز در صندلی کنارم نشسته بود. ناگهان شنیدم که با فریاد از من می‌خواهد ماشین را کنار بزنم؛ او متوجه شده بود که کلمات را به شدت بریده‌بریده و نامفهوم ادا می‌کنم و لحظه‌ای بعد دید که نیمی از صورتم افتاده و بی‌حس شده است. بی‌درنگ با اورژانس تماس گرفتم. حقیقت این بود که دچار سکته مغزی شده بودم؛ لخته‌خونی در سمت راست گردنم، مسیر جریان اکسیژن به مغزم را مسدود کرده بود. تنها چند ثانیه پس از توقف ماشین، هوشیاری‌ام را از دست دادم؛ اما در دل آن تاریکی مطلق، درست در لحظاتی که بدن و مغزم خود را برای مرگ آماده می‌کردند، احساسات غریب (مانند حس ذوب‌شدن و فروپاشی استخوان‌هایم) و تصاویر وهم‌آلودی (مثل تماشای مراسم خاکسپاری خودم) به سراغم آمدند.

مدتی بعد، روی تخت بیمارستان به هوش آمدم تا دریابم چه اتفاقی افتاده است؛ فهمیدم که چگونه در عرض چند دقیقه -و شاید چند ثانیه- تا یک قدمی «نقطه بی‌بازگشت» پیش رفته بودم. نیمکره راست مغزم آسیب دیده بود و در نتیجه، نیمه چپ بدنم هیچ فرمانی نمی‌برد. دست چپم خشک و مانند یک چنگال قفل شده بود، و پای چپم تقریباً هیچ حسی نداشت.

نمی‌دانستم چرا، اما در آن روزهای بستری در بیمارستان، سرخوشی عجیب و سرمستی غریبی وجودم را فرا گرفته بود؛ به هر چیزی می‌خندیدم و کمترین نگرانی یا اضطرابی نسبت به آینده نداشتm. این حالت، واکنش غریزی روانم به «فسر در رفتن از چنگال مرگ» بود؛ در این مهلت دوباره‌ای که به من بخشیده شده بود، زندگی ناگهان در چشمم شگفت‌انگیز، غریب و عمیقاً باشکوه جلوه می‌کرد.

یک هفته بعد، در مسیر بازگشت به خانه با آمبولانس، درحالی‌که همچنان آن حال‌وهوای شعف‌انگیز همراهم بود، نتیجه‌گیری کردم که این اتفاق یک نشانه تقدیرساز است: اکنون زمان نوشتن این کتاب فرا رسیده بود، چراکه ذهنم دیگر صرفاً آکنده از *افکار و نظریه‌ها درباره «امر والا»* نبود، بلکه لریز از *حس و حال و تجربه بی‌واسطه آن* شده بود.

با این حال، وقتی زمان نوشتن کتاب فرا رسید، مجبور شدم با سلسله‌ای از چالش‌های طاقت‌فرسا و محدودیت‌های دل‌سردکننده روبه‌رو شوم. با دست چپ از کار افتاده‌ام نمی‌توانستم تایپ کنم؛ در نتیجه باید تمام پیش‌نویس کتاب را با دست می‌نوشتm و ویرایش می‌کردm. اما بدتر از آن، محدودیت شدیدی در راه رفتن بود. اگر در روند نگارش شش کتاب قبلی‌ام ذهنم قفل می‌کرد یا به الهام تازه‌ای نیاز داشتم، به پیاده‌روی‌های طولانی در طبیعت می‌رفتم؛ اما اکنون این کار غیرممکن بود.

حدود بیست سال پیش، ایدهٔ اولیه‌ام برای کتاب «قانون والایی» این بود که خودم وارد ماجراجویی‌های نفس‌گیر و شگفت‌انگیزی شوم - مثلاً قایقرانی در اعماق رود آمازون، یا رویارویی با شامپانزه‌ها در حیات‌وحش آفریقا- و سپس از آن تجربه‌های با عظمت بنویسم. اما حالا حتی به سختی می‌توانستم تا در ورودی خانه قدم بردارم. برای من همیشه حیاتی بوده که موضوع کتاب‌هایم را با تمام وجود زندگی و احساس کنم، اما این بار، با توجه به محدودیت‌های جسمی‌ام، این کار چالشی غیرممکن به نظر می‌رسید.

در نهایت تصمیم گرفتم که باید «امر والا» را در همین فضاهای محدود و چهاردیواری تنگی که اکنون در آن گرفتار بودم، کشف کنم. باید دوباره به همان حس «پیروزی بر مرگ» بازمی‌گشتم؛ به همان نگاهی که از پنجرهٔ کوچک اتاق بیمارستان، با حیرت و شگفتی تمام به آن تکهٔ کوچک از جهان که در تیررس نگاهم بود، خیره می‌شد.

حالا دیگر همان حیاط پشتی کوچک خانه‌ام باید نقش جنگل‌های آمازون را برایم ایفا می‌کرد. هرگاه احساس سرخوردگی می‌کردم یا چشمهٔ الهاماتم می‌خشکید، در همان حیاط می‌نشستم و غرق در شگفتی اکوسیستم پیچیده‌ای می‌شدم که در آن فضای محدود جریان داشت؛ عبور مارمولک‌ها، سنجاب‌ها و مرغ‌های مگس‌خوار را تماشا می‌کردم. هر حشره‌ای که به چشمم می‌خورد، گویی شاهکاری شگفت‌انگیز و غریب از فرایند فرگشت بود. یک روز عصر، چنان مسحور تماشای ملخی شده بودم که تنها چند سانتی‌متر با صورتم فاصله داشت، جوری که گویی او نیز متقابلاً با دقت به من خیره شده است.

به این باور رسیدم که محدودیت‌های تازه‌ای که با آن‌ها روبه‌رو شده‌ام، در حقیقت موهبتی پنهان بوده‌اند. من ناگزیر بودم «امر والا» را در دل ساده‌ترین و پیش‌پاافتاده‌ترین پدیده‌ها کشف و لمس کنم و همان حس را به خواننده انتقال دهم. تصمیم گرفتم در این نسخهٔ جدید از کتاب، این پیام روشن را برسانم که درک امر والا، هیچ نیازی به سفرهای دور و دراز، ماجراجویی‌های عجیب و غریب یا تقلای جسمانی ندارد. تنها چیزی که نیاز دارید، چشمانی شسته‌شده است تا واقعیت پیرامونتان را جور دیگری ببینید؛ درست همان‌طور که من برای رسیدن به این نگاه تقلا کردم؛ رها کردن پیلۀ امن آشنایی‌ها و دل به دریای ناشناخته‌ها زدن.

پیشینهٔ ادبیات و متون مرتبط با «امر والا» به هزاران سال پیش برمی‌گردد؛ گنجینه‌ای بس عظیم و الهام‌بخش. باین حال، در دوران معاصر، این مفهوم شگرف به کنج نوشته‌های خشک دانشگاهی تبعید شده است؛ متونی آکنده از اصطلاحات تخصصی ثقیل و مفاهیم انتزاعی که هیچ پیوندی با تجربهٔ زیسته و روزمرهٔ انسان‌ها ندارند. مفهوم امر والا چنان افراطی به شکلی عقلانی و نخبه‌گرایانه درآمده که گویی تنها برای قشر محدودی از «خواص» و افراد مطلع نوشته شده است. این در حالی است که امر والا، پیش و بیش از هر چیز، با یک حس قدرتمند جسمانی و درونی آغاز می‌شود؛

حسی که قادر است آگاهی ما را زیر و رو کند. اما این کتاب‌های آکادمیک چنان از ایجاد چنین اثری عاجزند که چه در فرم و چه در محتوا، رسماً به «ضد امر والا» تبدیل شده‌اند.

کتابی که در دست دارید، تلاشی است برای در دسترس قرار دادن امر والا برای همگان، در هر کجا که هستند. این جست‌وجویی برای یافتن رازهای مگو و مفاهیم باطنی نیست، بلکه بیداری و گشودن چشم‌ها به روی چیزی است که همین حالا نیز در اطراف ما حضور دارد؛ جهانی که ما را به تجربه ناب خویش فرامی‌خواند.

معمولاً وقتی صحبت از «انقلاب» می‌شود، ذهن‌ها به سمت رویدادهای پرسروصدا و دراماتیک سیاسی می‌رود؛ اما انقلاب‌ها می‌توانند در سطح آگاهی انسان‌ها نیز رخ دهند؛ سینه‌به‌سینه و فردبه‌فرد منتقل شوند و موجی بیافرینند که تمام یک فرهنگ را با خود همراه کند. «امر والا» می‌تواند دقیقاً چنین انقلابی باشد: بیداری روح انسان، و بازگشتی به خاستگاه و ریشه‌های اصیل‌مان، اما این بار در کالبدی مدرن.

امر والا، آستن معناست، با این حال غرابت و بیگانگی‌اش خون را در رگ‌ها منجمد می‌کند؛ از اعماق بی‌زمان هستی می‌جوشد؛ فریبنده، اهریمنی و درهم‌تنیده با عناصر غریب^۱ است. این نیرو، تمام معیارها و ارزش‌های انسانی و فرم‌های زیبایی‌شناختی ما را در هم می‌شکند و به کلافی رعب‌آور از آشوب ابدی مبدل می‌سازد... از سوی دیگر، امر والا می‌تواند مکاشفه‌ای باشد که اوج و قعر آن در مخیله ما نمی‌گنجد، یا تجلی چنان زیبایی نابی باشد که هرگز به قفس واژگان درنیاید.

— کارل یونگ

۱. اهریمنی و غریب (daemonic and grotesque): در ادبیات روان‌شناسی یونگ، واژه "daemonic" لزوماً به معنای شریر و شیطانی نیست، بلکه به نیروهای مهارنشده، بدوی و عظیم ناخودآگاه اشاره دارد که فراتر از کنترل اراده انسان هستند. "Grotesque" نیز در اینجا به پدیده‌هایی اشاره دارد که به دلیل ترکیب عناصر متضاد (مثل زیبایی و زشتی توأمان)، ذهن منطقی انسان را پس می‌زنند و دچار بهت می‌کنند. یونگ در این نقل‌قول، دوگانگی امر والا (ترسناک‌بودن و هم‌زمان زیبا‌بودن) را به تصویر می‌کشد.

ذهن را تا نهایت مرزهای آن گسترش دهید

والایی کیهانی

عیار ذهن شما به جنس افکاری بستگی دارد که هر روز در سر می‌پرورانید. اگر این افکار مدام حول محور دغدغه‌های تکراری و ماجراهای همیشگی بچرخند، چشم‌انداز روانی خشک و یکنواختی برای خود می‌سازید؛ و این یکنواختی، بی‌آنکه خودتان متوجه باشید، شما را از درون ناراضی و درمانده می‌کند. در عوض، باید بکوشید پرتوهای ذهنتان را به سوی جهان بیرون بتابانید، افسار تخیل را رها کنید و به تجربه خود از زیستن، عمق و غنا ببخشید. دورترین کرانه‌ای که می‌توانید ذهنتان را تا آنجا وسعت بخشید، پیوندن آن با «والایی کیهانی» است. به بی‌کرانگی فضا و زمان بیندیشید؛ به آن زنجیره حوادث حیرت‌انگیز و وصف‌ناپذیری که با مه‌بانگ (بیگ‌بنگ) آغاز شد. با قدم‌گذاری در دل طبیعت بکرو چشم‌اندازهای باستانی، به همان نقطه پیدایش و خاستگاه سیاره‌مان بازگردید. به ماهیت بی‌نهایت مغز انسان بیندیشید که همچون آینه‌ای، بی‌کرانگی کیهان را در خود انعکاس می‌دهد. واقعیت این است که شما هر روز در محاصره شگفتی‌های بی‌پایانی هستید. هرچه بیشتر اجازه دهید این شگفتی‌ها به خودآگاه روزمره‌تان رسوخ کنند، به همان اندازه ذهن خود را وسعت می‌بخشید و نیروهای عظیم و خفته آن را از نو بیدار و سرزنده می‌کنید.

اُدیسه^۱ عظیم

اگر همین حالا، هر کجا که هستید، قدم به بیرون بگذارید و لحظاتی را به تأمل در جهان فیزیکی پیرامونتان اختصاص دهید، با چنان نظم و پیش‌بینی‌پذیری دقیقی روبه‌رو می‌شوید که در حالت عادی حتی توجهتان را هم جلب نمی‌کند. این جهان تابع قوانین سخت‌گیرانه و تغییرناپذیری است: جاذبه، اجسام را به زمین برمی‌گرداند و سیارات را در مدارهای منظمشان نگه می‌دارد؛ هر شکلی از ماده در نهایت فرسوده شده و از بین می‌رود؛ زمان همواره رو به جلو در حرکت است و ما قادریم آن را اندازه بگیریم؛ می‌توانیم با استفاده از نقاط مرجع مشخصی که شمال و جنوب یا بالا و پایین را نشان می‌دهند، مسیر خود را پیدا کنیم؛ خورشید در فواصل زمانی منظم طلوع می‌کند و به دنبال آن ماه و ستارگان در پهنه آسمان پدیدار می‌شوند. اگر هریک از این رویدادها ناگهان از حرکت بایستد، چیزی فراتر از شوکی ویرانگر خواهد بود.

همچنین، در بیرون از خانه شما جهانی را می‌بینید که به دست بشر و فناوری‌های قدرتمندمان تا حد زیادی رام و اهلی شده است. آن کوه‌هایی که در دوردست می‌بینید، آن قدر در دسترس‌اند که می‌توانید با خیال راحت خودتان را به آن‌ها برسانید و از آن‌ها بالا بروید؛ شما می‌توانید از قاره‌ها و اقیانوس‌های پیش‌روی‌تان عبور کنید و در بازه زمانی معقولی به دورافتاده‌ترین نقاط سیاره‌مان سفر کنید. می‌توانید پیش‌بینی وضع هوا را بخوانید و تقریباً برای مواجهه با هر چیزی آماده باشید. اگر تصادفاً نگاهی به آسمان شب بیندازید، همه‌چیز به شکلی آرامش‌دهنده و تسلی‌بخش دور و دست‌نیافتنی به نظر می‌رسد. دورانی که پدیده‌های کیهانی مانند خورشیدگرفتگی، دنباله‌دارها و بارش‌های شهابی لرزه بر اندام اجداد ما می‌انداختند، مدت‌هاست به سر آمده؛ درست مانند بسیاری از معماهای دیگری که روزگاری مایه وحشتشان بود. با این اوصاف، کاملاً حق دارید اگر تصور کنید ما انسان‌ها، با قدرت‌های طبیعت برابر، و حتی از جهاتی بر آن‌ها برتری داریم.

تمامی این حقایق، چیزی را می‌سازند که شما آن را «واقعیت» می‌نامید. و در هسته این باور، این یقین مطلق نهفته است که شما جهان را به‌عنوان یک ناظر بی‌طرف و با نوعی عینیت نسبی می‌نگرید. هیچ چیز در تجربه زیسته شما باعث نمی‌شود تا به هیچ‌یک از ابعاد این واقعیت شک کنید، و از همین رو، همه آن را کاملاً بدیهی و مسلّم می‌پندارید.

بالین حال، برای لحظه‌ای تصور کنید که می‌توانستید سفری به دوردست‌های زمان داشته باشید؛ تا دورترین نقطه ممکن، به همان لحظه پیدایش همه‌چیز، به خود مه‌بانگ در حدود ۱۳/۸ میلیارد سال پیش. تصور کنید که کل تاریخ کیهان ثبت و ضبط شده است و شما می‌توانید نوار این فیلم را به عقب برگردانید و با کمک دستاوردهای ۱۲۵ سال گذشته نجوم و فیزیک، در یک تجربه واقعیت مجازی در

۱. Odyssey: از منظومه حماسی هومر، شاعر یونان باستان. اشاره به سفرهای طولانی، پرمخاطره و دگرگون‌کننده -م-

یک. ذهن را تا نهایت مرزهای آن گسترش دهید || ۲۹

لحظات کلیدی این تاریخ غوطه‌ور شوید. تصور کنید که واقعاً در آنجا حضور دارید تا شاهد رقم خوردن این نمایش عظیم کیهانی باشید. آیا تماشای چنین صحنه‌ای، احساس امنیت و آشنایی شما را نسبت به جهان مرئی پیرامونتان متزلزل نمی‌کند؟ آیا به شما نشان نمی‌دهد که بخش عظیمی از آنچه واقعیت می‌پندارید، صرفاً بر پایهٔ توهم بنا شده است؟ پس بیایید اکنون با هم راهی چنین آدیسه‌ای شویم و تا جایی که در توان داریم، احساسات و افکاری را که این سفر در ما برمی‌انگیزد، تجسم کنیم.

(ذکر یک نکته ضروری است: برخی دانشمندان بر این باورند که کیهان بی‌نهایت است، درحالی‌که برخی دیگر آن را متناهی و دارای مرز واقعی می‌دانند؛ در این بحث، مقصود ما صرفاً کیهان مرئی و شناخته‌شده است.)

در آغاز، هیچ‌چیز وجود ندارد؛ نه زمان و نه فضا. برای اینکه شاهد رویدادی باشیم که قرار است رخ دهد، خودمان را به کوچک‌ترین اندازهٔ قابل‌تصور رسانده‌ایم تا وارد قلمرو کوانتومی شویم و زمان را نیز تا کوچک‌ترین واحدهای ممکن کند کرده‌ایم. ناگهان از دل یک نقطه، انفجاری به وقوع می‌پیوندد با چنان عظمت و شدتی که حتی نمی‌توانیم ابعاد آن را درک کنیم. این انفجار همان لحظهٔ آفرینش زمان و فضا است. در این لحظه، قوانین فیزیکی کیهان آن‌گونه که امروز می‌شناسیم، از جمله جاذبه، هنوز وجود ندارند. دما در بالاترین حد ممکن قرار دارد؛ دمایی که بالاتر از آن، ماده نمی‌تواند وجود داشته باشد. حرارت به قدری شدید است که کوارک‌ها -یعنی ریزترین ذرات موجود و سنگ‌بنای تمام مواد- که در این انفجار زاده می‌شوند، نمی‌توانند به هم بپیوندند و در نتیجه هیچ مولکول یا اتمی شکل نمی‌گیرد. کوارک‌ها صرفاً با سرعتی سرسام‌آور در حرکت‌اند و به یکدیگر برخورد می‌کنند؛ آشوبی مطلق حاکم است.

سپس، در کمتر از یک تریلیونم ثانیه پس از مه‌بانگ، یکی از عجیب‌ترین و فراواقعی‌ترین لحظات تاریخ کیهان رخ می‌دهد؛ پدیده‌ای که به «تورم کیهانی»^۱ معروف است. کیهان قابل‌مشاهده با سرعتی باورنکردنی و به‌صورت نمایی گسترش می‌یابد و در کمتر از یک تریلیونم ثانیه، صد بار پیاپی دو برابر می‌شود؛ به گونه‌ای که اندازه آن از یک ذره زیراتمی به اندازهٔ یک گریپ‌فروت می‌رسد.

در این لحظه، پیش چشمان ما گویی همه‌چیز در حال کش آمدن، بزرگ شدن و برخورد کردن است و هرگونه درکی از زمان و مکان را در هم می‌پیچد. خشونت عریان این صحنه برای حواس ما تحمل‌ناپذیر است و ما را به کل سرگشته می‌کند؛ دیگر نه بالایی هست و نه پایینی، نه اینجایی و نه آنجایی، نه درونی و نه بیرونی. پس از این لحظه بسیار کوتاه، انبساط کیهان آهنگ پرشتاب اما بهنجارتر خود را باز می‌یابد و دما تا یک تریلیون درجه پایین می‌آید. اکنون کوارک‌ها می‌توانند با هم ترکیب شوند و سنگ‌بنای اتم‌ها، یعنی پروتون‌ها، نوترون‌ها و الکترون‌ها را شکل دهند.

1. Cosmic Inflation

در همین کسر بسیار کوتاه از ثانیه نخست، پدیدهٔ اسرارآمیز دیگری نیز به وقوع می‌پیوندد: ذرات ماده و پادماده پیوسته از دل این حرارت و تابش شدید خلق می‌شوند. ما آن‌ها را می‌بینیم که به یکدیگر برخورد کرده و همدیگر را نابود می‌کنند. سپس، با ادامه کاهش دما، دیگر گرمای کافی برای تولید جفت‌های جدید ماده و پادماده وجود ندارد. در این میان، تمام ذرات پادماده از بین می‌روند، اما در یک گردش حیرت‌انگیز تقدیر، مازاد بسیار ناچیزی از ذرات ماده جان به در برده‌اند؛ و همین مازاد ناچیز، سرمنشأ تمام ماده‌ای می‌شود که در آینده شکل خواهد گرفت. اگر این بخت‌یاری و این مازاد تصادفی در کار نبود، در این جهان در حال انبساط، هیچ ذره یا ماده‌ای باقی نمی‌ماند؛ نه ستاره‌ای، نه حیاتی، و نه هیچ چیز دیگر^۱.

گرداگرد ما را فوتون‌ها فرا گرفته‌اند؛ همان ذرات حامل انرژی که امواج نور را در کیهان مرئی می‌سازند. اما چون در آن گرمای شدید به همان میزان الکترون هم تولید می‌شود، فوتون‌ها پیوسته با الکترون‌ها برخورد می‌کنند و توان حرکت و شکل‌دادن به امواج نور از آن‌ها سلب می‌شود. در نتیجه، کیهانی که پیش چشمان ما در حال انبساط است، به شکلی وهم‌انگیز تیره و کدر به نظر می‌رسد.

در این خلأ تاریک و پراشوب، تنها چیزی که با تمام وجودمان حس می‌کنیم، امواج صوتی کوبنده و مهیبی است که از بطن مِه‌بانگ زاده شده‌اند؛ امواجی که تا مغز استخوانمان را می‌لرزانند. جالب اینجاست که پژواک این امواج همچنان پس از میلیارد‌ها سال در کیهان می‌خروشد و تا به امروز نیز قابل ردیابی است؛ گویی این ارتعاشات، سمفونی آفرینش کیهان را می‌نوازند.

در اینجا بد نیست به یکی از نظریه‌های تکان‌دهنده و تا حدی دلهره‌آور در فیزیک مدرن اشاره کنیم: براساس این نظریه، در ریزترین مقیاس میکروسکوپی، جهان از حباب‌هایی از جنس انرژی تشکیل شده است که بی‌وقفه از دل خلأ می‌جوشند و بیرون می‌آیند. این پدیده، همان چیزی است که در فیزیک به آن «کف کوانتومی» می‌گویند. گهگاه برخی از این حباب‌ها از خلأ می‌گریزند، قدری بزرگ می‌شوند و سپس می‌ترکند و از بین می‌روند. اما گاهی اوقات، بنا به دلایلی که هنوز بر ما پوشیده است، حبابی از این بند رها می‌شود و به انبساط خود ادامه می‌دهد. چه بسا حدود ۱۳/۸ میلیارد سال پیش، یکی از همین حباب‌ها گریخته باشد و همان، نقطهٔ آغازین جهانی باشد که اکنون پیش چشمان ما در حال بادشدن و انبساط است. بله، ما اکنون دقیقاً در درون همان حباب در حال انبساط زندگی می‌کنیم! پیامد شگفت‌انگیز این نظریه آن است که قطعاً حباب‌های دیگری نیز توانسته‌اند فرار کنند؛ پس در واقع «جهان‌های چندگانه‌ای»^۲ در آن بیرون وجود دارند که قوانین

^۱ Antimatter: پادماده یا ضدماده، در مقابل مادهٔ معمولی قرار دارد. هر ذرهٔ مادی، یک پادذرهٔ متناظر با همان جرم اما با بار الکتریکی مخالف دارد. هنگام برخورد یک ذره با پادذرهٔ خود، هر دو طی فرایندی به نام «فروپاشی»، به انرژی خالص تبدیل می‌شوند. -م.

^۲ Multiverse

یک. ذهن را تا نهایت مرزهای آن گسترش دهید || ۳۱

فیزیکی‌شان ممکن است زمین تا آسمان با جهان ما تفاوت داشته باشد. حتی فراتر از آن، این احتمال وجود دارد که جهان حبابی ما، خود تنها حبابی در دل یک حباب بزرگ‌تر باشد.

پس از این انفجار اولیه و آشوب مطلق، همه‌چیز رفته‌رفته رو به آرامش می‌گذارد. از آنجا که در روزها و سال‌های پس از مه‌بانگ هیچ اتفاق چشمگیر و ناگهانی رخ نمی‌دهد، نوار زمان را روی دور تند می‌گذاریم و به جلو می‌روییم. کیهانی که تا پیش از این به‌شدت تاریک و کدر بود، آرام‌آرام شفاف‌تر شده و در هاله‌ای از نوری رنگ‌پریده غرق می‌شود. با پرش به حدود ۳۸۰ هزار سال بعد، می‌بینیم که این روند روشنایی همچنان ادامه یافته است؛ تا اینکه در نقطه‌ای خاص، جهان کاملاً زلال و شفاف می‌شود. فضا ناگهان با تابشی خیره‌کننده به رنگ سرخ مایل به نارنجی روشن می‌شود؛ نوری چنان تند و درخشان که چشم را می‌زند. منظره به‌گونه‌ای است که گویی سرتاسر فضا شعله‌ور شده و در آتش می‌سوزد.

اما واقعاً چه اتفاقی افتاده است؟ جهان در حال انبساط، اکنون به‌قدری سرد شده که الکترون‌ها می‌توانند با هسته‌ها پیوند بخورند و نخستین اتم‌ها - که عمدتاً هیدروژن و مقداری هلیوم هستند - را شکل دهند. با پیوستن الکترون‌ها به هسته‌ها و خلوت شدن فضا، فوتون‌های نور سرانجام می‌توانند بدون هیچ مانع و برخوردی به مسیر خود ادامه دهند و به این ترتیب، سرتاسر کیهان غرق در نور می‌شود. با این حال، گیج‌کننده‌ترین و وهم‌آورترین بخش این تجربه برای حواس ما این است که در این فضا، هیچ چیز برای تماشا کردن وجود ندارد؛ هیچ جسم، ستاره یا شیئی نیست که این نور را بازتاب دهد. تنها چیزی که می‌بینیم، یک خلأ بی‌کران، درخشان و نارنجی‌رنگ است.

همان‌طور که سفر در زمان را ادامه می‌دهیم، به موازات سردتر شدن کیهان، نور نیز رفته‌رفته کم‌سو می‌شود و به طول موج‌هایی تغییر شکل می‌دهد که دیگر برای چشم انسان قابل رؤیت نیستند. فضا دوباره در تاریکی مطلق و نخستین خود فرو می‌رود؛ دورانی که به «عصر تاریکی»^۱ معروف است و میلیون‌ها سال به درازا می‌کشد.

از میان این خلأ تاریک و وهم‌آور، حدود صد میلیون سال به جلو می‌روییم تا شاهد حیرت‌انگیزترین منظره باشیم. نوعی ابر، که به‌سختی دیده می‌شود، در فضای پیش روی ما شکل گرفته است. این ابر، توده‌ای متراکم و متمایل به صورتی از گاز است که از هیدروژن و هلیوم تشکیل شده است. با حرکت در طول زمان، می‌بینیم که این ابر تحت تأثیر نیروی جاذبه شروع به متراکم شدن و چرخش می‌کند. ذرات موجود در این ابر شروع به برخورد و به‌هم‌پیوستن می‌کنند و چیزی شکل می‌گیرد که به نظر می‌رسد نخستین جسم جامد کیهان باشد: هسته‌ی گازی بسیار متراکم و داغ که در میان ابر صورتی‌رنگ حفره‌ای ایجاد کرده و به رنگ آبی می‌درخشد.

1. Cosmic Dark Ages

نوار زمان را باز هم به جلو می‌زنیم. این هسته رفته‌رفته بزرگ‌تر می‌شود تا جایی که جرم آن به‌مراتب از خورشید ما بیشتر می‌شود. دمای آن به ۱۰,۰۰۰,۰۰۰ درجهٔ سانتی‌گراد می‌رسد و در این حرارت مهیب، هستهٔ اتم‌ها با یکدیگر جوش می‌خورند. ابرگازی باقی‌مانده، به درون این تودهٔ متراکم و چرخان فرو می‌ریزد و هسته را شعله‌ور می‌سازد. ناگهان با جرقه‌ای از نوری خیره‌کننده و مسحورکننده، نخستین ستارهٔ کیهان متولد می‌شود. این ستاره خلأ تاریک فضا را غرق در نور می‌کند و با شدتی بسیار بیشتر از خورشید ما می‌سوزد.

با گذشت صدها هزار سال، ستاره درخشان‌تر و درخشان‌تر می‌شود و در هر ثانیه میلیون‌ها تن سوخت هیدروژنی را می‌سوزاند. اکنون، حدود سیصد میلیون سال دیگر به جلو می‌رویم. ستاره تمام سوخت خود را مصرف کرده است و می‌بینیم که چگونه زیر فشار وزن عظیم خود شروع به فروپاشی می‌کند. در همین حین، لایه‌های بیرونی‌اش را به فاصله‌ای دورتر از هسته پرتاب می‌کند؛ پدیده‌ای که باعث می‌شود ستاره مدام متورم‌تر به نظر برسد و در نهایت به چیزی تبدیل شود که در نجوم به آن «گول سرخ» می‌گویند. ستاره در حال مرگ است. در اعماق درون آن، هستهٔ متراکم در حال رسیدن به دماهایی به‌مراتب بالاتر است و همین حرارت، عناصر و مولکول‌های پیچیده و جدیدی مانند منیزیم و اکسیژن را خلق می‌کند. در بالاترین حد این دماست که برای نخستین بار عناصری چون آهن، و عناصر کمیابی مانند طلا، پلوتونیوم و اورانیوم جوش خورده و شکل می‌گیرند.

در نهایت، در آخرین لحظات عمر ستاره، درحالی‌که در فضا به عقب می‌رویم تا فاصله بگیریم، شاهد دومین انفجار قدرتمند تاریخ کیهان، پس از مه‌بانگ، هستیم؛ انفجاری که به «ابرنواختر»^۱ شهرت دارد. حتی از این فاصلهٔ دور نیز، انفجار این ستاره، فضای اطرافمان را با نوری به‌شکل باورنکردنی خیره‌کننده و امواج صوتی چنان قدرتمندی پر می‌کند که تا مغز استخوانمان را می‌لرزاند. آنچه در این صحنه بسیار عجیب و درعین‌حال تأثیربرانگیز است، این است که این ستاره گویی یک موجود زنده است؛ ارگانیسمی که درد زایمان و تولد را چشیده، عمر کرده، پیر شده و اکنون به کام مرگ می‌رود.

آنچه پس از مرگ انفجاری ستاره بر جای می‌ماند، رشته‌های درخشانی از نور است که ابتدا به رنگ آبی و سپس سرخ می‌درخشند؛ گویی بقایای نیمه‌شفاف احشای درونی ستاره باشند. این انفجار عظیم، همچنین مهیب‌ترین و قدرتمندترین طوفان‌های کیهانی را به راه می‌اندازد؛ طوفان‌هایی که هیدروژن و سایر عناصر را به دورافتاده‌ترین گوشه‌های کیهان پرتاب می‌کنند و گویی بذر مواد لازم برای شکل‌گیری ستارگان آینده را در دل فضا می‌کارند. در پی این رویداد، ابرهای گازی دیگری در گوشه و کنار کیهان شروع به شکل‌گیری می‌کنند؛ مکان‌هایی که در اخترفیزیک به آن‌ها «زایشگاه‌های ستاره‌ای» می‌گویند.

^۱. Supernova

یک. ذهن را تا نهایت مرزهای آن گسترش دهید || ۳۳

با یک پرش سریع یک میلیارد ساله در بستر زمان، آرام آرام وارد چشم‌اندازی آشنا تر می‌شویم: ستارگانی که تا چشم کار می‌کند، در هر گوشه‌ای از فضا پراکنده‌اند. این ستارگان در قالب کهکشان‌ها دسته‌بندی شده‌اند و حول یک محور می‌چرخند؛ برخی از این کهکشان‌ها شکلی شبیه به یک فرفره چرخان غول‌پیکر دارند. ستارگان آبی‌رنگی که با حرارت و شدت می‌سوزند، در واقع ستارگان نوزادی هستند که در دل کهکشان‌های جوان متولد شده‌اند؛ درحالی‌که ستارگان متمایل به سرخ، مسن‌تر و پیرترند. این منظره، همچون یک «شهر فرنگ» کیهانی از رنگ‌های درهم‌آمیخته و رگه‌دار است که با سرعتی سرگیجه‌آور از پیش چشمان ما می‌گذرد.

با مشاهده این وفور مسحورکننده کهکشان‌ها که مملو از میلیاردها میلیارد ستاره‌اند، ناگزیر باید با یکی از مرموزترین و اسرارآمیزترین جنبه‌های هستی خود روبه‌رو شویم: از آنجا که نیروی گرانش، به‌تنهایی آن قدر قوی نیست که بتواند باعث فروپاشی قدرتمند ابرهای گازی (که پیش‌نیاز تولد ستاره‌هاست) شود -چه رسد به اینکه بتواند این ستاره‌ها را در قالب کهکشان‌های مارپیچی گرد هم آورد- دانشمندان به این نتیجه رسیده‌اند که کیهان باید لبریز از ماده‌ای تاریک (و نامرئی) باشد. این ماده پنهان است که جرم اضافی لازم برای ایجاد چنین اثرات گرانشی عظیمی را فراهم می‌کند.

افزون بر این، در سال‌های اخیر کشف شگفت‌انگیز دیگری نیز رخ داد: جهان هستی با سرعتی شتابان در حال انبساط و بزرگ شدن است. گویی نیرویی مرموز و ناشناخته وجود دارد که کهکشان‌ها را با سرعتی روزافزون از یکدیگر دور می‌کند. در واقع، کیهان سرشار از «انرژی تاریکی» است که ما هنوز ماهیت آن را درک نکرده‌ایم؛ نیرویی که قدرت مضاعفی به تکانه اولیه مه‌بانگ می‌بخشد. اخترفیزیک‌دانان تخمین می‌زنند که ۲۳٪ از محتوای جهان را «ماده تاریک» و ۲۳٪ آن را «انرژی تاریک» تشکیل می‌دهد و سهم تمام «ماده مرئی» (یعنی هر آنچه ما می‌شناسیم و می‌بینیم) تنها مقدار ناچیز ۴٪ است. این بدان معناست که شاکله اصلی جهان هستی، از ماده‌ای بدون تشعشع و انرژی‌ای نامرئی ساخته شده است. وقتی به آسمان شب یا دنیای پیرامون خود نگاه می‌کنیم، در حقیقت تنها باریکه بسیار کوچکی از واقعیت کیهانی را می‌بینیم؛ گستره کیهان نیمه تاریک و ناشناخته پهنای دارد که دست‌نیافتنی و اسرارآمیز باقی مانده است.

همان‌طور که در میان این هزارتوی ستارگان به سفر خود ادامه می‌دهیم، در دوردست‌ها منظره‌ای بی‌نهایت عجیب توجه‌مان را جلب می‌کند: نوری قدرتمند که با ریتمی بسیار دقیق و منظم در حال چشمک‌زدن است؛ گویی گونه‌ای از حیات بیگانه در تلاش است تا پیامی برایمان ارسال کند. اما وقتی نزدیک‌تر می‌شویم، درمی‌یابیم که این در واقع ستاره‌ای است که با سرعتی سرسام‌آور -صد بار در ثانیه- به دور خود می‌چرخد و پرتو نوری به‌شدت متمرکز را ساطع می‌کند که فضایی دایره‌ای شکل را جاروب می‌کند؛ دقیقاً شبیه به پرتو یک فانوس دریایی. ما با یک «ستاره نوترونی» روبه‌رو شده‌ایم. این ستاره از مرگ ستاره‌ای غول‌پیکر متولد می‌شود که در درون خود فروپاشیده و

ریخته است. جاذبهٔ شدید این فروپاشی، متراکم‌ترین و چگال‌ترین مادهٔ شناخته‌شده در کیهان را خلق می‌کند؛ ستاره‌ای که قطر آن شاید تنها حدود سی کیلومتر باشد، اما چنان متراکم است که وزن تنها یک قاشق چای‌خوری از مادهٔ آن، از وزن کل کوه اورست بیشتر است! این نوع خاص از ستاره‌های نوترونی - که به شدت مغناطیسی هستند، با سرعت‌های مافوق‌تصور می‌چرخند و پرتوهای تشعشعی از خود ساطع می‌کنند- در نجوم با نام «تپ‌اختر»^۱ شناخته می‌شوند.

اگر قرار بود روی سطح یک تپ‌اختر فرود بیاییم، در کسری از ثانیه، کشش گرانشی مهیب آن ما را ذوب می‌کرد و در دل تودهٔ هسته‌ای خود در هم می‌آمیخت. نیروی چرخشی این ستاره به قدری سهمگین است که حتی ناچیزترین پستی‌وبلندی را بر سطحش هموار می‌کند و چیزی شبیه به یک توپ بیلارد کیهانی با سطحی بی‌نهایت صیقلی پدید می‌آورد؛ منظره‌ای که به یک اندازه شگوه‌مند و هولناک است. تنها در کهکشان راه شیری خودمان، صدها میلیون ستارهٔ نوترونی وجود دارد که از این میان، صدها هزار آن‌ها از نوع تپ‌اختر هستند.

در ادامهٔ این سفر کیهانی، با دنبال کردن ردپای نورهای عجیب‌وغریب، در دوردست‌ها به خیره‌کننده‌ترین و کورکننده‌ترین حلقهٔ نوری می‌رسیم که می‌توان تصور کرد: حلقه‌ای که فضایی عظیم، وهم‌انگیز و غرق در تاریکی مطلق را احاطه کرده است. ما با یک سیستم دوتایی روبه‌رو شده‌ایم: یک سیاه‌چاله و یک ستارهٔ غول‌پیکر آبی‌رنگ که بیش از حد به آن نزدیک شده و حالا، اسیر جاذبهٔ وحشتناک سیاه‌چاله، به دور این حلقهٔ تاریک در چرخش است. سیاه‌چاله‌ها از مرگ عظیم‌ترین ستاره‌های هستی متولد می‌شوند؛ ستاره‌هایی که در خود فرو ریخته و به عدم و نیستی بدل شده‌اند. جاذبهٔ یک سیاه‌چاله آن قدر قدرتمند است که حتی نور هم توان گریز از سطح آن را ندارد و این‌گونه، یک خلأ تاریک و مطلق شکل می‌گیرد. به مرز بیرونی این سیاه‌چاله «افق رویداد» می‌گویند. اگر آن قدر شهامت به خرج دهیم که به این مرز نزدیک شویم، به نقطه‌ای می‌رسیم که به آن «تکینگی»^۲ می‌گویند؛ نقطه‌ای که گرانش در آن چنان بی‌نهایت است که تار و پود فضا-زمان را در هم می‌شکند و تمام قوانین فیزیکی شناخته‌شده در آنجا رنگ می‌بازند و از کار می‌افتند.

با احتیاط تمام کمی نزدیک‌تر می‌شویم؛ آن قدر که بتوانیم ببینیم چگونه سیاه‌چاله آرام‌آرام در حال بلعیدن آن ستارهٔ غول‌پیکر آبی است. هر تکه از ستاره که در مدار رو به مرگ خود به سمت سیاه‌چاله کشیده می‌شود، دمایش به میلیون‌ها درجه می‌رسد. این حرارت باعث می‌شود محیط پیرامون سیاه‌چاله با نوری چنان قدرتمند بدرخشد که اگر در فاصله‌ای خاص به همسفره‌ایمان در این سفر نگاه کنیم، می‌توانیم اسکلت بدنشان را به‌وضوح ببینیم؛ چراکه این نور که از جنس پرتو ایکس است،

1. Pulsar

2. Singularity

یک. ذهن را تا نهایت مرزهای آن گسترش دهید || ۳۵

به راحتی از بافت‌های نرم بدن عبور می‌کند. این حلقه نوری سوزان به «اخترش»^۱ معروف است؛ پدیده‌ای که می‌تواند دو هزار میلیارد بار درخشان‌تر از خورشید ما بسوزد و نورافشانی کند.

وقتی کار ستاره‌آبی تمام شد و کاملاً بلعیده شد، نور هم از بین می‌رود و تنها چیزی که باقی می‌ماند، سایه شوم سیاه‌چاله است. ما نمی‌توانیم این سایه را با چشم ببینیم، اما هرچه نزدیک‌تر می‌شویم، می‌توانیم امواج گرانشی مهیبی را احساس کنیم که با قدرتی غیرقابل تحمل از درون ما عبور می‌کنند و تمام وجودمان را به لرزه درمی‌آورند.

اگر هریک از همسفران ما در این سیاحت کیهانی هوس می‌کرد تا با تمام وجودش بفهمد سقوط در دل سیاه‌چاله چه حسی دارد، باید خود را برای عجیب‌ترین و رعب‌آورترین تجربه‌های ممکن آماده می‌کرد. در آنجا، گرانش چنان وحشتناک است که بدن مسافر نگویند بخت از هرسو کشیده می‌شود؛ درست مانند یک قطعه آب‌نبات تافی که کش می‌آید، تا جایی که در نهایت به رشته‌ای دراز و باریک، شبیه به یک رشته ماکارونی تبدیل می‌شود. هرچه مسافران ما در این گرداب تاریک عمیق‌تر فرو می‌رفتند، تنها فرصت داشتند تا واپسین نگاه گذرا و حسرت‌بار خود را به فضای روشن بالای سرشان ببندازند و پس از آن، تاریکی مطلق آن‌ها را یک‌باره می‌بلعید. در نهایت، بدن آن‌ها که زیر فشار جاذبه بی‌نهایت سیاه‌چاله متلاشی و از هم دریده شده بود، به عنوان سهمی بی‌نهایت ناچیز، به تشعشع سیاه‌چاله‌ای که حالا اندکی بزرگ‌تر شده بود، می‌پیوست.

حدود نه میلیارد سال پس از مه‌بانگ به جلو می‌رویم و وارد بخشی از یکی از کهکشان‌های بزرگ‌تر می‌شویم. در آنجا با توده عظیمی از گاز صورتی‌رنگ به پهنای بیش از ۲۷ میلیارد کیلومتر مواجه می‌شویم؛ زایشگاهی کیهانی برای تولد ستاره‌ها. چند میلیون سال دیگر جلوتر می‌رویم و شکل‌گیری ده‌ها ستاره‌آبی‌رنگ را درون این ابر صورتی به تماشا می‌نشینیم. در این میان، نگاهمان به ستاره‌ای خاص جلب می‌شود؛ ستاره‌ای که رفته‌رفته متراکم و برافروخته می‌شود و در پی خود دیسکی از غبار به‌جا می‌گذارد که با سرعت به دور آن می‌چرخد.

اکنون شاهد منظره‌ای هستیم که تا پیش از این ندیده بودیم: ذرات این غبار سرگردان به هم برخورد می‌کنند، به یکدیگر می‌چسبند و سنگ‌ریزه‌هایی را می‌سازند که با هر برخورد تازه، بزرگ و بزرگ‌تر می‌شوند؛ پدیده‌ای که بی‌شابهت به غلتیدن و بزرگ‌شدن یک گلوله برفی نیست. برخی از آن‌ها به اندازه تخته‌سنگ‌های عظیم و برخی دیگر به قواره سیارک‌ها درمی‌آیند. اما تفاوتشان با ستاره‌ها این است که این اجرام سنگی، آن قدر متراکم و داغ نمی‌شوند که بتوانند شعله‌ور شوند. در عوض، با گذشت زمان سردتر می‌شوند و سیاراتی به‌اندازه کره ماه را شکل می‌دهند که همراه با میلیون‌ها صخره و سیارک بزرگ در فاصله‌های دورتر، به دور ستاره مرکزی خود می‌چرخند. اینجاست که لرزه‌ای از سر آشنایی و

1. Quasar

ادامه دارد...

برای مطالعه مشخصات کتاب قانون **والایی** یا سفارش نسخه فیزیکی آن
می‌توانید روی لینک زیر کلیک و کتاب را از سایت نشر نوین تهیه کنید.

خرید کتاب **قانون والایی**



www.NashreNovin.ir